

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



* آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

* سخنانی در آخرین جلسه دفتر سیاسی

۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱

* نیروهای مولده، مالکیت دولتی

از: ایرج فرزاد

* نگاهی دیگر به ریشه های فروپاشی حزب کمونیست کارگری در بازخوانی یک "نامه"

* آیا حکومت کارگری باید به سلاح اتمی مسلح باشد؟

فرا تر از نوار مرزی حکومت "اقلیم"

حملات نظامی به محل استقرار و مقرهای کومه له فعلی، سازمان زحمتکشانی ها و حزب دمکرات ها، حکایت از اجراء مراحل از یک سناریو جدید در تجدید آرایش نیرو و موازنه قوا بین قدرتهای منطقه ای و در نقشه "خاورمیانه جدید" است.

رهبری کومه له فعلی، اما، هنوز هم قصد دارد با خودفریبی توأم با تملق به "حکومت اقلیم"، از چشم دوختن به واقعیت زمخت، پرهیز کنند. گفته اند که هدف اصلی حملات اخیر به مقر احزاب کردستان ایران و مستقر در "اقلیم" کردستان، خود حکومت اقلیم است. چه، میدانند اشاره به خطر جدی برای "اردوگاه نشینان" و اقرار به حقیقت، بطور قطع باریزش برق آسا در همان تنها ابراز موجودیت سیاسی کومه له فعلی، یعنی اردوگاه تحت نظارت حکومت اقلیم، توأم خواهد شد.

برخی از دیگر سازمانها گفته اند: هدف کوبیدن "پنجشیر کردستان"! است.

اما نسخه خود را به مردگی زدن برای منحرف ساختن درنده ها، برای "کفتار" های جمهوری اسلامی کار ساز نیست. این بار، حملات صرفا توسط "قرارگاه حمزه" انجام نگرفته است. "وزیر اطلاعات" رژیم اسلامی اعلام کرده است که "برچیدن" محلهای استقرار آن جریانات به اطلاع حکومت عراق و "مقامات اقلیم" رسیده است؛ و باقری فرمانده ستاد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی هشدار داده است که ادامه "شیطننت" آن نیروها را در منطقه "اقلیم" با "قاطعیت" غیر ممکن خواهند ساخت.

باید توجه کرد که زوایائی از یک نقشه بزرگتر، در دنیای پسا "۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱"، به قدرت رساندن "طالبان تغییر یافته" و وضعیت بحران لاعلاج حاکمیت اسلام سیاسی در ایران، شامل فروپاشی ساختار اقتصادی جامعه ایران، و



اینجا وارد این مساله نمیشوم که چرا کمونیسم انزوا و انواع سوسیالیسمهای ملی و خلقی و کارگر پناه، بر این باورند که رژیم اسلامی، علیرغم کارنامه اش با عدد و رقم، از ظرفیت متعارف شدن با سیر انباشت سرمایه در ایران، برخوردار است. موضعی که سخنگوهای اصلی در میان "سنیورهای سیاسی" در رسانه های غربی و دوایر "رژیم چینج" و "تغییر رفتار" آن را بسیار "استراتژیک" تر نمایندگی میکنند.

این وضعیت "نامتعارف"، جامعه ایران را در آستانه یک طغیان، یک شورش عمومی غیر قابل کنترل و در نهایت یک انقلاب قرار داده است.

دقیقا همینجاست که جلوگیری از یک "آشفتگی" و "اغتشاش" در این بازار مهم خاورمیانه که همواره و بویژه پس از دوران حکومت پهلوی اول، به حوزه تقسیم بازار غرب تبدیل شد، در دستور قرار گرفته است. باید این فاکتور را هم در نظر گرفت، که غرب و بویژه آمریکا، از نظر وزن اقتصادی، دیگر جایگاه دوران پس از جنگ دوم جهانی را ندارند. کاپیتالیسم در آمریکا از توان تحمل "هزینه" ها، چه بصورت کمکهای بلاعوض و یا ایجاد پیمانهای نظامی مثل سنتو و سیتو، با "متحدان" و یا تحمل هزینه انسانی و مادی انجام کودتاها خارج شده است. کاپیتالیسم در آمریکا، برای رفع بحران ها و حذر از "شکاف بین فقیر و ثروتمند"، نه تنها پس از جنگها و دخالتگریها در عراق و سوریه و افغانستان، از "منابع مالی" برخوردار نیست، بلکه بیم "تمرد" در صفوف ارتش، و مطالبه "rally the valley"، شکاف را پر کنید، یک تهدید با فراخوان به سوسیالیسم در خود جامعه آمریکاست. دولتمداران آمریکا، در این دوره به جای جنون ها و جنایات کاپیتالیسم در ویتنام و راه اندازی کشتارها و قتل عامها و کودتاها، که طلوع خونین نظم نوین در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج و سپس حمله نظامی ای که کل شیرازه مدنیت جامعه عراق را پس از سال ۲۰۰۳ ویران ساخت؛ توحش های لجام گسیخته به منظور جلوگیری از سقوط آن سرکردگی بر جهان بودند، اکنون دارند به آن خطر سوسیالیسم "تملق" میگویند. در نتیجه، "ایران"، و بازار ایران، برای یک "گشایش" برای سرمایه آمریکا و غرب، و دفع پرواز دوباره شبخ سوسیالیسم کارگر صنعتی بر اروپا و "آنسوی اقیانوس" اهمیت حیاتی پیدا کرده است. اسلام سیاسی از این منظر باید از موضع "اقتدار"، حکومت را "تحویل" بدهد.

اما همانطور که اشاره کردم، چهل سال حاکمیت اسلام سیاسی در ایران، فقط به این معنی نیست که رژیم اسلامی از تحمیل خود به عنوان راس دولتی اسلام سیاسی شکست خورده است، معنی دیگر این سیر افول، از هم پاشیدن شیرازه اقتصادی جامعه و "مدنیت" در جامعه ایران است. این رژیم، در "پله آخر" بحران فروپاشی، زمینه ای را ایجاد کرده است که درست در لحظات سرازیری، مردم عاصی بر سر اسلام

تلاش ها برای از سرگیری "برجام" و تمایل جدی اروپا و آمریکا به منظور جلوگیری از سقوط به یکباره "بازار" ایران در یک برآمد و شورش و طغیان مردم علیه اسلام سیاسی، در جریان است. حکومت عراق با فرانسه و شرکت توتال یک قرارداد ۲۷ میلیارد دلاری امضاء کرده است که نه تنها عراق را از واردات گاز ایران بی نیاز میکند، بلکه دسترسی به امکانات ارزی ناشی از صادرات گاز به دیگر کشورها را نیز برای جمهوری اسلامی با دشواری روبرو میکند. رژیمی که بانک مرکزی اش در آستانه ورشکستگی است و "فرار سرمایه" از ایران داد و فغان سران را درآورده است. بازار سرمایه ایران نیازمند واردات تکنولوژی عظیم با چشم انداز سودآوری در دراز مدت است. و منابع تهیه ارز لازم برای خرید این تکنولوژی و سرمایه "ثابت"، روز بروز تحت حاکمیت اسلام سیاسی در ایران، خشک و خشک تر شده است. وضعیت "پسته صد ساله" ایران که به "طلای سبز" معروف شده است، بطور سمبلیک این بن بست انباشت سرمایه در ایران را برجسته میکند: "پسته ترکیه و آمریکا" بازار "طلای سبز" را در خارج ایران از سکه انداخته است. خودشان چنین گفته اند:

"در حال حاضر کشاورزی به صورت مکانیزه و بر اساس تکنولوژی روز انجام می شود متأسفانه در حال حاضر پسته در شهر رفسنجان با استفاده از روش های دستی و سنتی تولید و برداشت می شود."

اما ایران نه افغانستان طالبان است و نه پاکستان "اتمی" که آن سلاح را اساسا برای دفاع از "مسلمانان" در مقابل داعیه هند از جمله بر "کشمیر" چون تهدید ذخیره کرده است. از دیر باز "ایران" و "دولت ایران" به عنوان یک مسیر بازار کالا و حافظ امنیت آن نقش مهمی در مراودات اقتصادی و بازرگانی داشته است.

اما با تحولاتی که در پی "انقلاب" سال ۵۷ در منطقه روی داد، "اسلام سیاسی" در ایران قدرت دولتی را تصرف کرد. تصور میکنم دلایل و علل اینکه غرب و آمریکا بر بستر دوران "جنگ سرد" ناچار شدند به حاکمیت اسلامی سیاسی در ایران تن بدهند و حتی آن قدرتگیری را سازمان بدهند، تا حد زیادی تحلیل شده است و من اینجا به این مساله نمی پردازم. اما با قدرتگیری اسلام سیاسی در ایران، از آن پس روند انباشت سرمایه در ایران متوقف شد. اسلام سیاسی در ایران پس از تحولات و تغییراتی که شاهد بوده ایم، از تحمیل خود به عنوان یک نیروی جدید سیاسی در معادلات منطقه ای و جهانی، به "بحران آخر" رسیده است. و فقط این نیست، "اقتصاد" در دوران چهل ساله سلطه اسلام سیاسی، نفس بقاء و حیات شهروندان را زیر سایه یک ابهام سنگین فرورنده است. نیازهای اولیه مردم یا موجود نیستند و یا تورم و گرانی چنان غیر قابل کنترل است، که حتی نان خالی ممکن است گیر مردم نیاید و "قحطی" ایجاد شود. من

اینجاست که من تهدیدات مقامات نظامی و امنیتی رژیم اسلامی علیه "اپوزیسیون کرد" مستقر در اقلیم کردستان عراق را، در این سیر عمومی تر میبینم. به باور من، این جزئی از یک نقشه پنهان و توافق شده، با دخالت مقامات کلیدی جمهوری اسلامی، به منظور تضمین و بیمه "عبور از اسلام سیاسی"، با کمترین "اغتشاش" و "نا آرامی" است.

اگر برای اتصال دوباره بازار اروپای شرقی در پی سقوط شوروی سابق به بازار اروپای واحد، با خطر "انقلاب" مواجه نبودند، اما "ارتش های آزادبخش کوسوو و مقدونی" را تا سقوط دولتهای "وابسته به شوروی" تحمل کردند و به عنوان یک عامل فشار، و سپس "خلع سلاح" کردند. اینجا و در مورد اسلام سیاسی، با توافق سران کلیدی رژیم اسلامی، "شیطنت نیروهای اپوزیسیون کرد"، قبل از هر "آشوب" محتمل، باید از قدرت تحرک و مانور و "خطر" به میدان آمدن تعصبات قومی و ملی و "تکه کردن" و "تجزیه" آن بازار سرنوشت ساز برای سرمایه، در دوره "تحویل دادن" قدرت، و به میدان آمدن وسیع مردم علیه رژیم اسلامی تماما تهی شوند. جامعه پس از سقوط اسلام سیاسی، و در بستر "هرج و مرج" و یکه تازی قوم پرستان و خاک پرستان و ناسیونالیستهای متعصب و "جدا سر"ها، نباید "انقلاب" و یا تعیین تکلیف نهایی با رژیم اسلامی با نیروی مستقیم مردم، را تجربه کند. این تمام مساله است.

تصور من این است که روند تهدیدات را چنان ادامه میدهند که یا خود "سازمانهای کرد"، "راه حل" حکومت اقلیم را بپذیرند، و یا اینکه حکومت عراق مردم را وادارد که برای "اخراج" نیروهای "بیگانه" که امنیت "شهروندان" را به خطر انداخته اند، وارد عمل شوند. "مقر داری" در "کرکوک"، که از آن اسم برده شده است، و یا اسکان در پادگانها و ساختمانهای متروکه در "عمق" خاک عراق، به احتمال زیاد یک پیشنهاد "دلسوزانه" مقامات اقلیم خواهد بود. آنوقت، دیگر، چون قرارگاه "اشرف" و "لیبرتی" مجاهدین، اینها ناچار خواهند بود، از ترس تهدیدات و موشک پرانی های امثال حشدالشعبی، دنبال یک مرکز پناهندگی در "آلبانی" دیگری باشند. تصور من این است که "حزب دمکرات" ها، در زندگی تحت سایه حکومتهای مختلف عراق، حتی غیر مسلح، سنت دارند و به آیشن عقب نشینی به مناطق عمق تن میدهند. سرنوشت کومه له فعلی و زحمتکشانی ها، ابهام و بلاتکلیفی، و در نهایت برچیده شدن حضور در قالب "اردوگاه" است. اینها گرچه بعضا با "نفرت" از کمونیسم دست کشیدند، اما به سنتهای "سیاست ممکن" ناسیونالیسم کرد، نپیوستند. در جهالت و تعصب قومی و سکتاریسم سازمانی و خو گرفتن به سیاست در اردوگاه، هر جا و تحت هر حکومت باشد، غرق شدند.

ایرج فرزاد

سیاسی بریزند، طوری که "جمع کردن" اوضاع دیگر از هیچ طریق و با توطئه های "کنفرانس گوادلوپ" و افتادن عکس یک شخصیت حاشیه ای دیگر در ماه، از کنترل خارج شود.

به باور من جامعه ایران در اوضاع کنونی، در شرایط مشابه با روسیه سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۴ از منظر متحول و دگرگون کردن سیمای سیاسی جهان قرار گرفته است، با تفاوتی. پیروزی انقلاب کارگری در روسیه، در گرو حضور فعال یک حزب کمونیستی "طالب قدرت سیاسی"، در آن "حلقه ضعیف" بود. و این آن "تفاوت" است. جامعه ایران از حضور و وجود چنان حزب کارگری و کمونیست برخوردار نیست، اما، ادبیات موجود کمونیسم کارگری بسیار همه جانبه تر از لنینیسم، همراه با نقد و انتقاد کمونیسم اردوگاهی و متکی به زرادخانه اتمی که بر بستر شکست انقلاب اکتبر قد برافراشت، در دسترس فعالان انقلابی و مراکز "فکری" است. مطمئنم این ادعا با پوزخند ملیح انواع سوسیالیستهای ملی و کارگر پناه و تکفیر چند باره بحث "غیر طبقاتی"، "غیر مارکسیستی" و "نخبه گرایانه": «حزب و قدرت سیاسی» روبرو خواهد شد. اما برای این دوائر همین بس، که "موضوعیت نداشتن"، خود آنها و "بی تاثیری" مطلق آنها خود تازه نشان عروج مبانی کمونیسم کارگری و تشکیل حزب راستین کارگری در دوره تلاطم های سیاسی و بحران و سقوط و فروپاشی "اسلام سیاسی" در ایران است. "ممکن بودن پیروزی کمونیسم" در ایران، در سیر فروپاشی اسلام سیاسی و در متن تقابل وسیع مردم با آن، به نظر من آن خطر بالقوه:

"rally the valley" در غرب و خود آمریکا را بالفعل خواهد کرد.

این نقطه چرخش "احتمالی"، جوهر اساسی نگرانیهای مقامات غرب و جمهوری اسلامی و فاکتور جدی در همه معاملات، سازشهای علنی و تمامی سناریوهای پشت پرده است. تمام معادله بر سر این است که چگونه سعی کنند به کمک سلبریتی مآب ها، تلویزیونهای اجاره ای و دواير "میهن پرست"، چه در "تبعید" و یا در درون نیروهای سیاسی - نظامی - سپاهی جمهوری اسلامی و تمامی محافل جونیورهای سیاسی و گروه فشاری ها، از تشکیل این اهرم واقعی تحول جامعه ایران در دوره سقط شدن اسلام سیاسی به یک جامعه آزاد و برابر و سوسیالیست، جلوگیری کنند.

و غرب و آمریکا مسلما چنین روندی را "خطرناک" به حال امنیت نه تنها در منطقه، که چه بسا برای جهان، و تشدید "خطر" بالفعل سوسیالیسم در غرب و خود آمریکا میدانند. سرمایه، این دوراندیشی را به نمایندگان شخصی سرمایه دار دیکته میکند.

نگاهی به ریشه های فروپاشی حزب کمونیست کارگری در بازخوانی یک "نامه"

و در راس مقاومت‌های قهرمانانه در برابر جمهوری اسلامی قرار داشته اند و تهاجم حزب دمکرات را برای ساکت کردن کمونیسم در مصاف‌های تعیین کننده، به شکست کشاندند. اما مشکل این است که برای این رفقا، همان محدوده تاریخی و همان تجربه بزرگ و پر از شکوه و عظمت و فداکاری، اگر تحت نام "کمونیست" هم به صفحه سیاست وارد شده بود، "کافی" بود و کافی "است". اگر قدری از آن دوران فاصله بگیریم و از منظری وسیع تر به "کمونیسم" و سرنوشت آن نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که حماسه "نبرد استالین‌گرا" و شکست دادن فاشیسم هیتلری در جنگی وسیع در مقیاس جهانی و با تحمل بیش از ۲۵ میلیون قربانی، نیز به نام "نوعی" کمونیسم به صحنه سیاست جهانی وارد شد و حول آن نوع کمونیسم، قطبی در مقیاس جهانی شکل گرفت. از "تجربه" کمونیسم روسی همان رگه از کمونیسم ریشه دواند که دیدیم. یک کمونیسم ملی در قواره سرمایه داری دولتی با پیمان ورشو و زرادخانه سلاح‌های کشتار جمعی. کمونیسم "هوشی مین"، نبردهای حماسی بسیار بزرگتری را رقم زد، اسطوره فرمانده "کمونیست"، ژنرال جی‌اپ، کارنامه دو نبرد بسیار عظیم را در شکست نیروهای دو ابر قدرت امپریالیستی، فرانسه و امریکا، در زندگی و "تجربه" خود داشت. اما آنچه که از کمونیسم "توده ای" هوشی مین برآمد، اکنون جلو چشم خود داریم. یک ویتنام "مستقل" اما در حاشیه تولید کاپیتالیستی. "راهپیمایی طولانی" در چین و نبرد توده ای میلیونی، کمونیسم نوع چینی را در "عمل" به پیروزی رساند. کمونیسمی که پشت به نوشته چند صفحه ای مانو: "در باره عمل" و "حل صحیح تضادهای درون خلق" داشت. محصول آن عمل و امپیرسیم، یک غول جدید سرمایه داری است که از ظرفیت سازماندهی کار ارزان برخوردار است. از این نظر، من فکر می‌کنم این یک نوع "خودفریبی" است که تصور کرد، "عمل" و تجربه حتی اگر به پرچم کمونیسم آراسته باشد، بطور درخود به معنی تقویت کمونیسم کارگری است. در مقیاسی وسیع تر حتی خود جنبش کارگری، از خود کمونیسم کارگری تولید نمی‌کند.

بنابراین باید به فشار و سنگینی میراث‌های کمونیسم تجربی تسلیم نشد و به حقیقت و به جهان، مستقل و "غیر شخصی" نگاه کرد.

بررسی و بازبینی "انتقادی" موضعی که بانی فروپاشی حزب کمونیست کارگری بودند، نشان می‌دهد که طراحان چنین "هشدار"ها و "نکنید، نکنید"ها، چگونه از دست بردن به ریشه نگران اند و چگونه قصد دارند کماکان کمونیسم را با همان امپریسم و "تجربه" اصل است و کمونیسم همان است که "عمل" شده است، تعریف کنند. به طور خلاصه، این هشدار دهندگان تصمیم دارند، "در گذشته" و نوستالژی دوران های بسر آمده زندگی کنند. اما، بازبینی نقطه نظرات راس دو قطب، نه برای بازگشت به "درون" که رو به آینده و سرنوشت جنبش کمونیسم کارگری، حیاتی است. همین بس که آن شخصیت‌های "حاشیه"ای و اکنون بی تاثیر و کناره گرفته از سیاست انقلابی، توانستند هر یک نیمی از کادرها و اعضاء حزب موجود کمونیسم کارگری را در سیر فروپاشاندن تحزب کمونیسم کارگری گرد خود سازمان بدهند. ریشه اصلی اینکه

از همین آغاز بحث می‌خواهم با یک پیشداوری و طرح یک سوال که به اشکال گوناگون در برابر من قرار گرفته است، گارد خود را محکم کنم. می‌گویند و گفته اند، پرداختن به نظرات کورش مدرسی و حتی حمید تقوایی، نا لازم و بیهوده است. چه، اولی "کنار" کشیده است و دومی هم مدام با ریزش در درون صفوف خویش مواجه است و نظرات او مسبوق به سابقه است و برای همه واضح. تصور من این است که طرفداران این موضع، متوجه اند که با کل خاستگاه و نقطه نظرات این دو راس انشقاق در حزب کمونیست کارگری هم جهت اند. نقد "نظرات" کورش مدرسی و حمید تقوایی بنابراین الزاما به "بازخوانی" خاستگاه خود طرح کنندگان سوال می انجامد. شاید با نفس "بازخوانی" کارنامه سیاسی خود، در خلوت خویش، مشکلی نداشته باشند. هشدارها اساسا بر بازخوانی "انتقادی" آن گذشته، متمرکز است. اگر "نظرات" این دو "مهم" نبود، پس چگونه شد که آن "بی تاثیر"ها یک حزب بزرگ و سیاسی را تا آستانه فروپاشی کامل پیش بردند؟ دلیل برای طراحان سوال، از نظر من کاملا روشن است، کل لایه کادری حزب کمونیست کارگری، چه در دوران حیات منصور حکمت و چه در دوره بروز "اختلافات درونی" و انشقاق و انشعاب بعدی بویژه، به تناوب با "نظرات" و سیاست‌های این دو، و با نوع "کمونیسم" آنها فعالیت میکردند. لاجرم نقد نقطه نظرات و سیاست‌های کسانی که راس قطب‌های انشقاق و فروپاشی حزب کمونیست کارگری بودند، علیرغم اینکه بعضا شخصیت‌های اصلی تر همان نوع کمونیسم، "رفته" و استعفا داده بودند، مثل آذرین-مقدم و شفیق و... تبدیل شدن به سیاهی لشکر و طرفداران "صادق" همان مواضع را نمی‌خواستند و نمی‌خواهند بروی خود بیاورند. پشت این هشدار ظاهرا واقعی، یک "انکار" خوابیده است. انکار اینکه این طیف همچون راس قطب‌های انشقاق حزب کمونیست کارگری، به مبانی کمونیسم کارگری تعلق سیاسی نداشتند و زندگی سیاسی خود را با "تاریخ" و "تجارب" مبارزاتی خویش "تعریف" میکردند و کماکان تعریف "میکند". این کتمان، روی دیگر هم جهتی با "نظرات" راس آن دو قطب، از سر "متافیزیک" و "امپریسم" و "آوانتوریسم" در عمل، است. این موضع بر بنیانها و سه جزء "سوسیالیسم خلقی" استوار؛ و در یک مقاومت لجوجانه از سوی مدافعان انواع سوسیالیسم‌های غیر کارگری و ملی و "مردم دار" در برابر مبانی کمونیسم کارگری ریشه دارد.

به علاوه باید در اینجا یک عامل را در این کمونیسم تجربی به حساب آورد. لازم به توضیح نیست که صاحبان این موضع و طراحان سوال و ابهامی که فوفا به آن اشاره کردم، کسانی اند که در کردستان و "کومه له" تجاربی اندوخته اند. تجاربی که واقعا غنی و پر بار است، کسانی که نه به عنوان ناسیونالیست کرد، که به نام کمونیست، نبردهای بزرگی را سازمان داده اند، مردم وسیعی را گرد خود آورده اند

آن دو شخصیت ظاهرا در حاشیه تاریخ کمونیسم کارگری، چنان ظرفیتی از خود نشان دادند، توان و ظرفیت معجزه آسای فردی آنان نبود، منبع نیروی آنها لایه کادری حزب کمونیست کارگری وقت بود، که سالها بود با نظرات و سیاستهای آنان "کمونیسم" را فهمیده و "عمل" کرده بودند.

به اصل مساله برگردم.

من در نوشته: " آیا حکومت کارگری باید به سلاح اتمی مجهز باشد؟" به یک وجه اختلاف ادعائی کورش مدرسی با مبانی کمونیسم کارگری و بطور مشخص به آن اختلاف مهندسی شده با منصور حکمت در سمینار: " آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟" اشاره کرده بودم. کورش مدرسی در "نامه" به منصور حکمت پس از آن سمینار از جمله چنین نوشته بود:

[در ادامه بحث در مورد سیاست خارجی دولت کارگری در جلسه آیا کمونیسم در ایران پیروز میشود و بحث های دو نفری ما، فکر کردم چیزی که به نظر من می آید را برای فرموله تر بنویسم. به نظر من شرط بندی روی اینکه افکار عمومی جهان و یا فشار طبقه کارگر کشور های دیگر مانع دخالت نظامی این کشور ها در جهت سرنگونی دولت کارگری میشود هم بی نهایت خوش بینانه است و هم خطرناک، همانطور که همه تجربیات از انقلاب اکتبر تا انقلابات دیگر نشان میدهند. تنها ضمانت عدم دخالت نظامی رسمی و یا ضمنی این دولت ها و بورژوازی و ارتجاع بین المللی، از کانال کشورهایی مثل پاکستان یا عربستان و یا امثال القاعده، قدرت بازدارندگی نظامی - توده ای دولت کارگری است، که تو هم با آن موافق بودی. به هر حال امیدوارم این نوشته مفید باشد.] (نامه ادعائی کورش مدرسی به منصور حکمت، ۲۵ ژوئن ۲۰۰۱، که در تاریخ اول آوریل ۲۰۲۱ تحت عنوان پرمطراق: "یادداشتهائی در باره مبانی سیاست خارجی دولت کارگری در ایران" انتشار یافته است. خط تاکیدها از من است)

من در نوشته خود بطور مشخص به این اختلاف ادعائی پرداخته بودم و نشان دادم که آن نامه اگر برای منصور حکمت جدی بوده باشد، حتما با مراجعه دادن کورش مدرسی به همان سمینار پاسخ داده شده است. خود من چنین پاسخی به او میدهم: پس از سالها بحث در باره مبانی کمونیسم کارگری؛ و این طنز گزنده که خودتان در سمینار حضور داشتید و نوارها تنها نوار سخنرانی از منصور حکمت است که خود شما آن را "پیاده" کرده بودید: "راستی لیلی مرد بود یا زن؟!"

اما اینکه مدرسی در سال ۲۰۲۱ خطاب به منصور حکمت تاکید کرده است که "تو هم با آن موافق بودی"، دیگر صراحتا جعل است.

"اسلام سیاسی" و "متعارف" شدن آن با روند انباشت سرمایه

من فکر میکنم رونمایی از اختلاف بر سر یک مساله مهم با مبانی کمونیسم کارگری، "رعد و برقی در آسمان بی ابر" نیست. این اختلاف تراشی با مبانی کمونیسم کارگری بر پیشینه مصاف گرایشات مختلف در درون حزب کمونیست کارگری و در دوره

حیات منصور حکمت، استوار است. یک محور مهم مصاف کمونیسم کارگری با منشویسم ریشه دار در جنبش کمونیستی ایران، بر سر جایگاه و موقعیت دوخرداد ۷۶ قرار داشت. ظاهر مساله و "بهانه" استعفاء حدود صد نفر از اعضاء و کادرهای حزب کمونیست کارگری در آوریل "بیادماندن"، بحث "حزب و قدرت سیاسی" بود، اما حقیقت مساله را خود مستعفیون بعدها و در پی استعفاء رونمایی کردند. "جنبش اصلاحات" به گفته آنان در پی روند "محتوم"، "دترمینیزم تاریخی" یعنی "متعارف سازی" جمهوری اسلامی و "اسلام سیاسی" با روند انباشت سرمایه در ایران بود. مستعفیون و تنوریسین های آنان، اختلاف خود با تعریف تناقض اسلام سیاسی با آن روند انباشت را رو کردند. رضا مقدم که خیلی دوست دارد "خودش کارگر" باشد و بی پرده و "صادقانه و بی آرایش" حرف بزند، که تشویق "دمت گرم" را از خرده بقایای "خط ۵" ایام انقلاب ۵۷، موجب تسکین روحیه کارگر پناهی خود سازد؛ آن موضع را تتمه "تز" های آذرین ساخت. آذرین در "چشم انداز و تکالیف" سوسیالیسم- در واقع منشویسم دیرین- در قرن ۲۱ " نوشته بود که رژیم جمهوری اسلامی دارد به کمک باتک جهانی و صندوق بین المللی پول و با "سمبه" جنبش اصلاحات دوخرداد، مسیر "تکامل" را از رژیم "سرمایه" به رژیم "سرمایه داران"، بدون اینکه نیازی به "سرنگونی و انقلاب" و "حزب و قدرت سیاسی" داشته باشد، طی میکند. مقدم هم به نیابت از گرایش بازهم دیرین کارگرکارگری و بورژوازی، اعلام کرد که همه جنبش ها، به هژمونی دو خرداد گردن گذاشته اند و "جنبش کارگری" مورد نظر او و "جنبش خلق کرد" نیز "دیر یا زود مجبوراند به آن هژمونی گردن بگذارند".

اما مقابله و ایستادگی کمونیسم کارگری در برابر فشار منشویسم دوخردادی، چندان ساده نبود، چه به تعبیر منصور حکمت:

"قضیه "مستعفیون" (آوریل سال ۱۹۹۹) که پیش آمد، اگر من نبودم حزب به معنی واقعی همان موقع از بین میرفت. چنان گنجی در کار تشکیلات بوجود می آمد که هیچکس نمیتوانست آنرا جمع و جور کند. غیر از ابهت منصور حکمت کس دیگری نبود که به آن پنج نفر بگوید شما کمونیست کارگری نیستید، اگر من نبودم هیچکس نبود که به آنها بگوید شما نه کمونیست کارگری که اکونومیست کارگری هستید!" (بخشی از سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران - ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱، خط تاکیدها از من است. این بحث در همین شماره بستر اصلی باز تکثیر شده است.)

کورش مدرسی انگار آن سه کلمه "اگر من نبودم" را خوب در حافظه نخیره کرده بود. عنوان یک سخنرانی خود در پلنوم ۱۶ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری، ۱۶ اوت ۲۰۰۲، چنین انتخاب کرده بود:

به حزب کمونیست کارگری ایران بعد از منصور حکمت خوش آمدید!

"تعدد نظرات و وحدت اراده"

هیچکس، و مطلقا هیچکس، نه در خلوت خویش، که علنا به آن عنوان توجه نکرد. جالب این است که وقتی کورش مدرسی

"این نمیتواند پایان کار باشد" و این توضیح: "انتشار آخرین سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری مرا به نوشتن این نامه واداشت. پانین تر توضیح خواهم داد که چرا این نامه را به تو و نه به کس دیگری می نویسم...."

چنین ادامه میدهد:

"از زمانی که حکمتیسم تان هم شکست خورد، آرام آرام شروع به تجدید نظر کردی، بی آن که تکلیف را با آن همه تناقض روشن کنی. صرفنظر از توافق یا عدم توافق با مضامینی که در سالهای گذشته نمایندگی کرده ای. از تحلیلهایت در زمینه رابطه دولت و بورژوازی در ایران، تا تبیینهای تو در زمینه کار کمونیستی که اساسا با آن "ایسم"ی که یدک می کشید متناقض است. حقیقتا نه کمیته های کمونیستی را به هیچ وجه می توان در امتداد حزب مدیانی و حزب شخصیتهای حکمت دانست و نه تئوریهای مربوط به دولت متعارف بورژوازی را که آنها هم اساسا در تناقض با تز مشعشع دولت اسلام سیاسی و عدم امکان تبدیل جمهوری اسلامی به دولت بورژوازی قرار دارند. مهم تر از همه اینها، همه شواهد نشان می دهند که تو به آن "ایسم"ی که در آن نشست همراه با دیگران به نقلمین آن متهم شده ای، اساسا اعتقادی نداری. اگر نه معنای "نقطه، سر خط!" چه بود؟" (نامه شفیق به کورش مدرسی، ۲۱ فوریه ۲۰۱۴، خط تاکید ها از من است)

پس باید روشن باشد که از نظر کورش مدرسی، بحث "کمیته های کمونیستی" و "متعارف شدن رژیم "اسلام سیاسی"، معنی واقعی "نقطه سر خط" و "شروع آرام آرام یک تجدید نظر" بود. شفیق خط فکری مدرسی را امتداد داده بود و نشان داده بود که "کمیته های کمونیستی" کذائی در حقیقت گاردی در برابر "سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری در میان طبقه کارگر" بود. بحث "متعارف شدن" جمهوری اسلامی نیز دیرین بود و مباحث منصور حکمت در این زمینه ثبت شده و مکتوب و در نوارهای سخنرانی ها، "عامل فشار" به همه کسانی بود که اصطلاح جنبش "اسلام سیاسی" را با تبیین های رایج در دوایر کمونیسم غیر کارگری "غیر مارکسیستی" ارزیابی میکردند. برای همه لایه کادرها دیگر روشن شد، که تفاوت و تباین انواع سوسیالیسم های بورژوایی و خرده بورژوایی و ارتجاعی با کمونیسم کارگری، نه تضاد و کشمکش جنبشهای متفاوت طبقاتی، که تعدد "نظرات" برای "وحدت اراده" در جهت کمونیسمهای غیر کارگری بود.

اما دیگر سالها بود که نزدیک به نیمی از کادرها و اعضاء حزب کمونیست کارگری با صاحب خطی رفته بودند که پس از مرگ منصور حکمت به تئوریسین های منشویسم دوخردادی "خوش آمد" گفته بود و به منصور حکمت و مبانی کمونیسم کارگری دهن کجی کرده بود. آن لایه، شامل خود من نیز، که اگر تعریف از خود نباشد، فعالترینها در ماجرای استعفاء مدافعان کمونیسم دوخردادی بودم، علیرغم اینکه در "دل خود" و یا در محافل رفیقانه چه می اندیشیدیم، عملا به همان صورت باقی ماندیم

بحث تشکیل "دولت موقت" با حجاریان را به منظور جلوگیری از "خشونت" و در واقع همان راه حل تکامل مسالمت آمیز جامعه ایران طرح ساخت، به جز پرتاب یک سری برچسپها در تقبیح ائتلاف با "حجاریان"، که آشنای خاص و عام بود و پیشینه تشکیل وزارت اطلاعات را در کارنامه خود داشت، با یک تقابل جدی سیاسی- نظری- جنبشی روبرو نشد. کورش مدرسی زمان طرح ایده ها و مواضع دوخردادی را در "غیاب منصور حکمت" و همان "اگر من نبودم" او، تشخیص داده بود. در همان پلنوم باز هم جملاتی را "لغزاند" که فقط خود او معنای دقیق اش را میدانست: ["حزب بعد از منصور حکمت، حزب "تعدد نظرات" و وحدت اراده است] هیچکس متوجه نشد که با چه طرفند زیرکانه ای مصاف و تناقض و تباین بین مبانی کمونیسم کارگری با منشویسم دو خردادی، تحت عنوان "تعدد نظرات" به نفع "اعاده حیثیت" از مواضع "شورشیان آوریل ۱۹۹۹"، رفوکاری شد. روشن بود که "تعدد نظرات"، در شرایطی که هنوز "اختلافات درونی" حتی طرح نشده بودند، به یک تاریخ در حافظه زنده کادرهاى حزب موجود اشاره داشت و نه یک بحث "عام" و خنثی و موهوم. "تعدد نظرات" در حقیقت باز کردن مجدد پنجره حزب کمونیست کارگری بروی طرفداران نظری یک "جنبش" و یک روایت از منشویسم و یک رگه از جنبش کمونیسم ملی بود. آن در واقع "خوش آمد" "به حزب کمونیست کارگری بعد از منصور حکمت" خطاب به کسانی بود که بیجهت "استعفا" دادند چرا که زمین برای تصرف حزب کمونیست کارگری با "نظرات" و آن رگه از کمونیسم ملی و دو خردادی، فراهم است. نشان دادن پنجره برای ورود مجدد جماعتی که در ۱۹۹۹ از در کمونیسم کارگری متضاد و متباین با کمونیسم "متعارف" سازی سیر تکامل تاریخ به بیرون پرتاب شده بودند. از نظر کورش مدرسی "جنبش دوخرداد" و طرفداری از آن نه یک "جنبش" و بستر کمونیسم طرفدار تکامل خود بخودی تاریخ، که یک "نظر" بود، درست همانطور که برای او مبانی کمونیسم کارگری نه یک جنبش همه جانبه، که آنهم "نظر" دیگری بود در راستای "تبدیل رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران". اصلا تصادفی نبود که چند سال پس از انشعاب و تشکیل "حزب حکمتیست"، این از درون لایه "کادرها" نبود که پیوستگی خط کورش مدرسی را با منشویکهای دوخردادی و "مباحث تئوریک" آنها تشخیص داده بودند. بلکه از "بیرون" و به زبان صریح، و البته با ادبیات "مودبانه" بهمین شفیق و آدرین- مقدم بود که آن پیوستگی تشخیص داده شد و "تملق متقابل" بین این یاران بازیافته، دیگر پرده شرم و حیا را پاره کرده بود. به این خاطر بود که پس از انشعاب سال ۲۰۰۴، آن "تعدد نظرات" از زبان خود مدرسی و در یک جلسه رسمی با اعلام تشکر از "نظرات تئوریک" بهمین شفیق، معنی آنوقت پنهان "به حزب کمونیست کارگری پس از مرگ منصور حکمت خوش آمدید"، را برای مخاطبان خاموش حلاجی کرد. از طرف مقابل، بهمین شفیق، که سالها بود دیگر "رفیق بهمین" دوران جدلهای قبل از موج استعفاها را با ادبیات چارواداری و ترور شخصیت پشت سر گذاشته بود، و هیچ نیازی به پناه بردن به "استعاره" و ایما و اشاره نداشت، در نامه ای با عنوان:

به لحن نامه که نگاه میکنید، متوجه میشوید که انتشار علنی آن، میخواهد به یک مرزبندی "جدی" با موضع منصور حکمت در رابطه با ارتباط قدرت کارگری با بمب اتم انگشت بگذارد. نوشته است موضع منصور حکمت در بحث آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است "هم بی نهایت خوش بینانه است و هم خطرناک".

دوره دست شستن صریح از جوهر واقعی مبانی کمونیسم کارگری، با توجه به افلاس خرده جریاناتی که تحت نام رسمی و غیر رسمی به زندگی در دایره انزوا و ریزش نیرو خو گرفته اند، فرا رسیده است.

توشه آخرت

اما به نظر میرسد کورش مدرسی، به خروس بی محل تبدیل شده است، چه، او میتواندست چند صباحی دیگر در مرزبندی با "حزب و قدرت سیاسی" و ادامه قصه "متعارف سازی" اسلام سیاسی در "پشت صحنه" سیاست، هنوز در میان بقایای سوسیالیستهای خلقی، از قبیل کومه له فعلی، راه کارگرها و فدائیها و اقلیت فدائی و محافل و انزواهای کارگر کارگری کسی باشد. اما او، درست چون شفیق و آذرین سیاست را بوسیده و کنار گذاشته بود و حاضر نبودند و نیستند که حتی مسئولیت سیاسی نظرات خود را بپذیرند. آشکار کردن تفاوت کمونیسم زرداخانه اتمی و مدل کره شمالی با کمونیسم کارگری؛ و نشان دادن کمونیسم به عنوان جنبشی که از طریق ارباب بشریت "قدرت" خود را حفظ میکند، اصلا نه تنها عاقلانه نبود، که سیاسی هم نبود. این تعجیل در تسویه حساب نهایی با مبانی کمونیسم کارگری برای کسانی که ثابت کردند که "اهل" فعالیت سیاسی انقلابی و حزب داری نیستند، زیادی تشریفاتی بود. کسی چنین هزینه سنگین و این درجه از سقوط سیاسی را از آنها نخواستند. اما این افلاس را باید به فال نیک گرفت. چه، خود اینها رسماً و علناً با کناره گیری از سیاست، نشان داده اند که با هیچ روایت و رگه کمونیسم ملی، به "جانی" نرسیدند و نمی رسند.

شکست نهایی خط منشویسم دو خردادی، و "بی تاثیری" کمونیسم های موجود، و این توشه آخرت مدافعان لوج کمونیسم ملی، تازه آغاز عروج مجدد مبانی کمونیسم کارگری و ضرورت تشکیل حزب کمونیست کارگری متکی به این ادبیات است.

از این نظر تشکیل این اهرم مهم تحولات منطقه بر اساس ادبیات مدون و مستقیماً به قلم و زبان و ادبیات منصور حکمت، تماماً به بحث اوضاع سیاسی ایران در مقطع "تحویل" دادن قدرت توسط اسلام سیاسی ارتباط مستقیم دارد.

ایرج فرزاد

۲۷ سپتامبر ۲۰۱۷

که منصور حکمت در سال ۱۹۹۹ توصیف کرده بود. من این ظرفیت را داشتم که از شقه شدن حزب کمونیست کارگری حول آن دو گرایش مسلط، جلوگیری کنم. اما تمام مشکل این بود که اگر درست در آن تند پیچ، پیه همه تکفیرها و تقبیحها و حتی اخراج و تصفیه را به تن نمی مالیدم، عملاً زمین را واگذار میکردم. و این یکی از نقطه ضعفهای نابخشودنی مهمترین لحظات زندگی سیاسی من بود. "ای کاش"ها و "اگر"کسی بودها، دیگر به نوعی تسکین وجدان سیاسی شخصی بود. حزب کمونیست کارگری را "در نبود منصور حکمت"، با زدن طاق نصرت خوش آمدگویی به "تعدد نظرات"، تبدیل کردند و "حزب فی الواقع" به "اکنونیسم کارگری" تغییر ماهیت داده بود.

حزب و قدرت سیاسی و اکنونیسم کارگری پاشنه آشیل جناح دیگر اختلافات درونی حزب کمونیست کارگری بود. برای این جناح، خط حمید تقوایی، مساله بازگشت به ایام نوستالژیک مبارزه "نظری" مارکسیسم انقلابی با پوپولیسم باز شده بود. خط کارگر کارگری مقدم و بحثهای "نظری" آذرین و شفیق، در برابر بحثهای "پوپولیستی" کورش مدرسی (از زاویه جدلهای نظری مارکسیسم انقلابی با سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم)، همراهان زیادی در آن طیف داشت. از این نظر به باور من اگر شفیق و آذرین "اهل" حزب سازی و "فعالیت" سیاسی بودند، خط آنها همراه با "درافرزده"های کورش مدرسی، حتی بدون یک انشعاب، بر حزب کمونیست کارگری بعد از مرگ منصور حکمت مسلط میشد. هیچ نیازی هم به تکفیر منصور حکمت و اعلام برائت از مبانی کمونیسم کارگری نبود. همانطور که کورش مدرسی گفته بود: "زمین سیاسی، شخم خورده بود" و ضمن رعایت "احترام" به شخص منصور حکمت، و برپایی مناسک ریاکارانه "هفته منصور حکمت" اعلام میکردند که "بحث حزب و قدرت سیاسی"، بحث دوره ای خاص بوده است و کمونیسم کارگری چیزی جز همان مبارزه برای اکنونیسم کارگری و حدادی بحثهای نظری دوران مبارزه ضد پوپولیستی نبوده است. چه بسا از خود منصور حکمت، بویژه از دوران جنگ نظری مارکسیسم انقلابی علیه سوسیالیسم خلقی، دوجین دوجین نقل قول هم ردیف میکردند. کورش مدرسی در بحث "کمیته های کمونیستی"، مطلقاً به مبانی کمونیسم کارگری اشاره نمیکند، کمیته های کمونیستی او، در تقابل با بحث "حوزه ها" در سالهای اول پس از تشکیل حزب کمونیست ایران فرموله شده بودند. برای هر دو طرف، بحثهای بسیار عمیق و سرنوشت ساز مبانی کمونیسم کارگری "مطلقاً" وجود خارجی نداشتند.

اما شفیق و آذرین، اهل فعالیت انقلابی و پذیرش مسئولیت نبودند، لاجرم کورش مدرسی که به تعبیر شفیق، منشویسم دوخردادی را در قالب یک "حکمتیسم" دفرمه، به میدان آورده بود، میبایست "تکلیف خود را با آن" ایسم" نیز روشن کند.

نامه ادعائی در باره ضرورت مسلح شدن حکومت کارگری به بمب اتم، شروع فاز دیگری است.

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

سخنرانی منصور حکمت در انجمن مارکسی لندن

"تحولات ایران: آیا کمونیسم میتواند پیروز شود؟"، تیتز بحث امروز است.

بگذارید بگویم این بحث بر سر چه نیست! لاف‌بلا واسطه و مستقیماً بر سر این چیزهایی که میگویم نیست؛ ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسم میتواند پیروز بشود. چون اگر اینطور نبود اصلاً سمینار نمیگذاشتم. خوشم نمی‌آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محدودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی‌الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس "تئوری دوران" نیست، که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسم در دوران ما چه جایگاهی دارد؟ آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تئوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلاً لنین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پساامپریالیستی رسیده‌ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه‌ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی در باره "تئوری دوران" نیست.

این بحث هم چنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا در باره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند به بحثی که من دارم مربوط باشند، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده‌اش کرد یا نه؟ در باره اقتصادیات سوسیالیسم نیست، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد.)

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی‌اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتاً یک پیروزی سیاسی است. از آنجا سؤالیهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی‌اش را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را دگرگون کند؟ و غیره؛ که میتوانیم به آنها بپردازیم. ولی

سؤالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن بپردازم این است که آیا کمونیسم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت‌گیری دارد؟ بحث من در این چارچوب محدود است. بحثهای تئوریک‌تر و تجریدی‌تر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن میپردازم.

واضح است این سؤال که آیا میشود کمونیسم را سر پا نگهداشت یک وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید؟ تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده‌اش همین است.

و بالاخره در این بحث یک سری سؤالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سؤالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سؤالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالاً کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی می‌بینند مطرح کنند. مثلاً: با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین‌المللی، کمونیسم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از مانع پذیرش آن توسط غرب، از مسأله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، اینها سؤالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با یک مقدمه‌ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحثم را شروع میکنم.

این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتاً چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد اتفاقاتی می‌افتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین‌شان از اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده؛ و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از بیست سال دارد می‌رود که خودش را با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه سازگار کند و به یک دولت متعارف و یک جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تز دو خردادی‌ها است. تز حجاریان است. تز اکثریتی‌ها، توده‌ای‌ها و تز همه کسانی است که به یک معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. "خشونت‌گریزی" یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تز عمومی است که: بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه‌ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق می‌افتد و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین‌المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. روبنای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی‌اش هم چنین

و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران جناحی آن میدانند. معضلاتش را معضل بخشی از حکومت میدانند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سوال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سوال است و باید عقب بنشینند. در نتیجه "انحصار طلبی"، "تمامیت خواهی"، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقب مانده حکومت مطرح میکنند. این توصیفها برای آن بخشی استفاده میشود که از فرار، جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهایی است که میتواند بعداً تعدیل شود. این قطب، حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمی بیند، راست را در بحران می بیند. راست را مایه بدبختی این حکومت میدانند و فکر میکند راست عقب بنشیند اوضاع روی غلطک می افتد.

این دیدگاه، به نظرم یک قطب عمومی است که اصلاح طلبان ملی اسلامی و حکومتی ها، دو خردادی ها و اپوزیسیون پرو- رژیم همه تقریباً به یک درجه در آن جا می گیرند و در نتیجه یک احساس خویشاوندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میدانند و میگویند ما هر کدام بخشی از یک جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد یک دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی هست که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلاً با روند تاریخی ای که در ایران دارد اتفاق می افتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است؛ بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم مبانی و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و یک دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهای اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت می رود که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط "جمهوری اسلامی" یک تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که نیروهای اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم، یا شاید همه کسانی که اینجا نشسته اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است.

در این چارچوب میرسیم به اینکه در این پروسه کمونیسم چه شانسی دارد و چطور از دل این قضیه بیرون می آید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیسم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، به نسبت بقیه نیروهایی که در میدان هستند و برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بدسیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد یک کشور هفتاد میلیونی است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است. فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پا برجا بودن آن است را تأمین کند. باید بتواند نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیک جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را، تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری هر جا اگر بخواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین المللی جای خود را پیدا کند. بعینه میبینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکند، ولی به این عنوان که اینجا جانی نیست که سرمایه بیاید با یک شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با یک شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی ای که باید برای یک چنین شکوفایی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران مصرف شود، به میزانی است که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست میآورد، نمیتواند تأمین کند. ارزش اضافه ای که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از یک تقسیم کار جهانی باشد. "ایران" باید منشاء و جانی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهایی که یک دوره شکوفایی اقتصادی دارند، انجام داده اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون یک اقتصاد منزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود. تکنولوژی مقدار زیاد پول میخواهد. رشد اقتصادی به جای پابرجایی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد. جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکهای ۳۵ دلار و از حالا تا پنج سال دیگر هم بفروشند، جامعه هفتاد میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفایی داشتند، اگر وضع مالی شان خیلی خوب بود، میتوانستند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی یک درجه اختناق فرهنگی را بقا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوبسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگه میدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطوری است؟ چکار داری که

قربانی داده‌اند. فکر میکند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. یک شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هرچقدر هم رژیم استبدادی و عقب مانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این یک فضای دیگر است. این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آهسته می‌رود و آهسته می‌آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ می‌رود. جوانهای این دوره دارند رسماً علیه حکومت شعار میدهند، فحش میدهند، حرفشان را می‌زنند و فکر میکنند وسط فرانسه زندگی میکنند. فکر میکنند قاعدتا اگر آنجا شلوغ شود کوفی عنان به دادشان میرسد. واقعا اینطوری فکر میکنند. تصویری از اختناق ندارد، چون تصویری از یک شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی میتواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکبارچه باشد و از دل یک جنبش در آمده باشد، طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. یک حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سوال است با اولین هجومی که به مردم برسد و اولین دفاعی که مردم بکنند از درون متلاشی میشود. بیشتر اینها، اگر بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترک میکنند و پیش مردم استغفار میکنند و میگویند ما نیستیم. برای اینکه میدانند این بحث را باخته‌اند. با سپاه پاسداران و بسیج نمیشود در یک کشور ۷۰ میلیونی با یک جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده‌اند. در نتیجه این مسأله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی میتواند جواب سیاسی کافی به این مسأله بدهد؟ آیا میتوانیم یک جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که یک شهروند ایرانی امروز فکر میکند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سؤال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. میگویند بیایید رای بدهید. میگویند باشد رای میدهیم به آنهایی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه میگویند؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر میکنند، آخوند خاتمی می‌آید و با لبخند و مسامحه و تساهل و غیره مسأله را ساکت میکند، این شکاف نسلی را نمی‌بینند. طرف خودش ۵۶-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده، الان دیگر از زندگی ذله است. فکر میکند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را میببند که تا چند وقت پیش زندان بودند، یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، توستری می‌خوردند و موتورسوارها می‌زدند در صف تظاهراتشان. اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می‌آید و می‌خواهد نواندیشی کند رضایت بدهد؟ چرا و از کجا این را در آورده‌ایم که آرمانهای یک نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب می‌گیرد؟ این را نمی‌خواهد. تلویزیون را که روشن میکند می‌بیند که آمریکا چه خبر است. می‌بیند ژاپن چه خبر است و می‌بیند فرانسه چه خبر است و فکر نمی‌کنم احداثی چیزی کمتر از این بخواهد. ممکن است مردم این را یک پروسه ببینند و بگویند از آخوندها

حق رأی نداری، برو زندگی ات را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه‌ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه در بسته‌ای نیست، با این شرایط نمیتواند به بقاء خودش ادامه دهد.

نکته دوم و منشا دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسأله سیاسی در ایران یک مسأله نسلی است. مسأله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این نارضایتی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمی‌گذارند. بحث نسلی است. یک نسل جدید که این چارچوب سیاسی را نمی‌خواهد. علت اینکه نمی‌خواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میداند دنیا جور دیگری است. یک جوان بیست ساله در ایران هیچ دلیلی نمی‌بیند که بنا به تعریف باید بدبخت‌تر، محروم‌تر و عقب مانده‌تر از کسی باشد که در یونان، ترکیه یا فرانسه یا انگلستان زندگی میکند. این نسل اینترنت است. این نسل قرن ۲۱ است. این نسل نمی‌پذیرد. مسأله این نیست که اکثریت نمی‌پذیرد، حزب توده نمی‌پذیرد، کومله نمی‌پذیرد، حزب کمونیست کارگری نمی‌پذیرد، سلطنت طلبها نمی‌پذیرند، دمکراسی می‌خواهند؛ مسأله این است که این نسل نمی‌پذیرد. بیهوایی سیاسی را از جمهوری اسلامی نمی‌پذیرد. این مشکل اینها است.

در این چارچوب است که تاکتیک سازمانهای سیاسی برای آزادیخواهی معنی و برد وسیع پیدا میکند. به نظر من اگر حکومت مسأله حق رأی و سکولاریسم را تأمین نکند (سکولاریسم سیاسی، یعنی اینکه هر کسی بنا به تعریف بعنوان شهروند حق رأی، آزادی فعالیت سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی بیان داشته باشد)، مردم سرشان را می‌برند. مهم نیست با چه ایندولوژی‌ای. این نسل را یا باید شکست بدهند و یا این آنها را شکست میدهد. برای اینکه این نسل را شکست بدهند ابعاد اختناقی که حاکم میکنند باید خیلی وسیع باشد. اینکه: نسل قبلی تان را ما سرکوب کردیم دیدید، جواب نسل جدید نمیشود. میگوید کردی که کردی، من چیزی حس نمی‌کنم.

اگر شما با ایران سر و کار داشته باشید و نوع تصویری که این نسل جدید از سیاست دارد را تجربه کرده باشید این را می‌بینید: میگوید من خان‌ام این است، آدرسم این است، اسمم این است، کارمند فلان یا رئیس فلان بخش دانشکده هستم، لطفاً بگویند فلان کس از رهبری حزب کمونیست کارگری به من زنگ بزنند. یا من می‌خواهم با ایکس و وای صحبت کنم و پای تلفن می‌گویند آقا این چه مملکتی است یا می‌گویند خامنه‌ای الدنگ فلان و فلان میکند. این آدم هیچ تصویری از اینکه ۲۰ سال پیش، یا ده دوازده سال پیش اینها کرور کرور اعدام کرده‌اند، ندارد. میدانند اعدام کرده‌اند ولی می‌گویند اینها لابد طی پروسه‌ای بوده است. چطور ممکن است آدمی عادی مثل من را از دانشگاه بردارند و ببرند کاری با من بکنند. یا مثلاً چطور ممکن است در کارخانه در این مقیاس چنین کاری بکنند. حق خودش میدانند حرف بزنند. به یک درجه فرقی با زمان شاه این است. زمان شاه یک شهروند آدم محسوب نمیشد. یعنی شما فرض میکردید که زیر دست و پای سلطنت و ساواک هستید. میدانستید نباید حرف بزنید، نباید در این قضایا دخالت کنید. شهروند امروز ایرانی اینطوری نیست. فکر میکند حکومت بدون او سر پا نمی‌ماند. فکر میکند با عراق جنگ کرده است.

غربی الگوهای این است. به نظرم اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی می‌خواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان می‌گویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، می‌خواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمی‌کنند، آدم می‌تواند آهنگ گوش بدهد، سینما می‌شود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمی‌گوید من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمی‌دهد. همه می‌گویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست می‌آید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقاء جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتی که جمهوری اسلامی هست، رفع نمی‌شود. تا جمهوری اسلامی سر جایش هست این بحران سر جایش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلی‌ها می‌گویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت می‌کنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است وگرنه روی همین پله‌ایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این یک وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که جمهوری اسلامی برگردد به یک ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون یک تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی یک یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزنند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این یک حرکت عظیم در جامعه می‌خواهد و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی می‌گوید هر ۹ روز یکبار برای من یک بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته‌ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده یک بحران هست.

این موقعیت جمهوری اسلامی است و به نظر من این پروسه قابل ادامه نیست. چارچوبی که میتوانیم راجع به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی در چه پروسه‌ای اتفاق می‌افتد. و اینجا من می‌خواهم توجهتان را به دو مقوله جلب کنم: یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب میشود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمیشود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا یک انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آن هم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است؛ به این خاطر که بورژوازی می‌گوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگه داشته‌ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه یک ۵۷ دیگر میشود و این دفعه

هزار و یک جنایت بر می‌آید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها بپرسد شما چه می‌خواهید؟ جالب است خبرنگارهای جدی‌تر غربی که می‌روند و می‌پرسند شما چی می‌خواهید؟ جواب می‌گیرند: اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده‌ایم. یک زندگی مثل زندگی شما می‌خواهیم. تمام گزارشهای واقع بینانه از خانه‌های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلاً اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلاً این حکومت را یک اپسیلون قبول ندارند. هیچکس را نمی‌بینید که مثلاً مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سر کار. هیچکس این را نمی‌گوید. می‌گویند نافرمانی می‌کنیم، قبول نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده‌اید؟ طرف می‌گوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهم. آقا با این یارو راه نرو این "الدنگه". چرا رفتی با این مصاحبه می‌کنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علناً هم اینطورند. در نتیجه بحث دموکراسی یک بحث نسلی است. سازمان شش در چهار ایوزیسیون دو نسل قبل، یک نسل قبل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش می‌آید که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که می‌خواهد را می‌خواهد، نه یک کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلاً صورت مسئله از ایوزیسیون شروع نشده است. صورت مسئله از مردم علیه حکومت شروع شده و ایوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکشان هیچ است، پوچ است، هر چی می‌خواهند بخواهند. درست به همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات می‌خواهند و می‌خواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار می‌گیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری می‌خواهند و عملاً دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی‌اش به چشم می‌آید که این می‌خواهد تعدیلش کند و نگاهش دارد و ما نمی‌خواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزشهایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که از شان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت می‌خواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگیشان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیطهای خانوادگی برده اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلاً تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر توسری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی توسری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بی‌حقوق تصور میشود، اینقدر در عرصه سیاسی بی‌حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی‌حقوق است. جامعه زن را آنجا میداند: بالا و جمهوری اسلامی اینجا: پایین. مردم هم دارند زندگیشان را میکنند. می‌گویند ما که میدانیم شکاف آنجاست. این تصویر از شان و حرمت خود، ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر، با جمهوری اسلامی در تناقض است. اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزاء آنرا میشود شمرد: حکومت غیرمذهبی و جامعه مدرن

شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون باندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمان‌هایی مثل راه کارگر، اکثریت و طیف‌های مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخش‌های مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضدسلطنتی و اپوزیسیون ضدغربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بوده اند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای همدیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی‌اش را مدیون یک فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شریک است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تریبون و امکاناتی دارد که جنبش‌های دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل جامعه بالاخره تا آنجائی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی‌اند که می‌توانند وعده بدهند که چیزی را عوض میکنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض میکنیم، یا لایحه مطبوعات را عوض میکنیم، یا اجازه سفر زن به خارج را میگیریم. اینها هستند که میتوانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه به عنوان "دولتمرد" ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است یک نیروی نسبتاً "یک پارچه و نسبتاً" قوی است. وزنه ای جدی است. بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمی‌خواهند تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیون‌های بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به باباش انتقاد دارد همه غرب میروند پشت پسر دومی صدام. اینطوری است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلاً پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند، پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیرنظامی وجود داشته باشد، آنها فعلاً روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط میبندند و به آن امید میبندند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً" که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیق‌تر بر میشمارم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند "طاغوتی‌ها"، شاهی‌ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع‌تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی‌ها و مصدقی‌ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی‌ها. بختیار یک نمونه‌اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تیپ‌های وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهای که باز اینها را میشمارم. ولی اینها نیروئی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری

دیگر چپ‌ها سرکار می‌آیند. در نتیجه اگر می‌خواهیم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که انتلافی‌تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس، ممکن است اینها کودتا کنند و علیه‌شان از طرف کسانی که کاملاً بیرون از جمهوری اسلامی هستند ضد کودتا بشود. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتماً اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و یک پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه‌ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیق‌تر در جامعه ریشه می‌دواند ولی بهرحال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه حجاریان را گذاشتم بعداً خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و می‌خواهد به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن می‌گذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. یاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمیکنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمی‌پذیرند. این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهائی هستند که میتوانند از این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟ خیلی ساده: تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار می‌آیند؟

الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضاً نواندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی-مذهبی و این اواخر فعالیتش را گرفته اند. هر کس که در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج می‌خواهد جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. می‌گویند آن اعتراض حقایق دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتیها و بخشهای مجاز حکومت حقایق دارد و کسانی که بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا می‌برند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان یک قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟ به نظرم هر کس می‌گوید: "آقای دکتر فریبرز رئیس دانا"، متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسنده‌ها، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و

رقم میزنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیت‌های مورد توجه به شخصیت‌های مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، مضحل میشوند و میروند. پرو رژیم‌های خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را بازتعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی در بدر و بی خانمان میشوند.

اما طرفدار غربیها نقطه قدرتشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، یک جریان اصلی در بستر سیاست هستند. یک جریان حاشیه‌ای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم در ایران هستند. نماینده نوعی بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاهها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی‌اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیه‌ای و فرقه‌ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار غرب و طرفدار آمریکا هستند. همین‌ها هستند که هر روزه در کشورهای دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالگیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومت‌های غربی‌اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانی‌شان نوشته‌اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینهاست. کما اینکه قبلاً هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارانند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیه‌ای، کوچک و خرد در خود نمی‌بینند. یک جنبش‌اند که فکر میکنند باید جامعه را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران‌اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در چشم دولتهای غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشد. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی‌اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، باید بروند و "کشورشان" را از آنها پس بگیرند. منابع زیادی در اختیار اینهاست. از نظر حمایت مادی‌ای که غرب از اینها میکند، بی حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشتند، رفتند. و امکانات وسیع به عنوان افراد دارند. یک قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر به شیوه‌ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه میاندازند و در رسانه‌ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را به عنوان اخبار در سی ان ان میگویند. نظرات ایدئولوژیکی‌شان میشود خبر ابرکتیو و میرود در بی بی سی. اینها کسانی‌اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. به راحتی بی بی سی و رادیو اسرائیل در یک غروب میشود سنگر اینها. به سادگی و در یک لحظه سی ان ان میرود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. یک اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و یک قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میداند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان

اسلامی هستند. اینها نیروی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسیم. که موضوع بحثمان هم همین است، بعداً کمی بیشتر روی کمونیسیم مکت می‌کنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعف های اینها فقط چند نکته را اشاره بکنم: جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خربزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها میتوانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرون بیایند. اگر جمهوری اسلامی سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً هم دور هم نبوده‌اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتمهایی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را بازتعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخوام بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاه‌هایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون می‌آید ولی به نظر من شانس‌شان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها ائتلافشان مهم است. تک تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهایی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. به عنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی به عنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر میکنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشند، اینها هم میروند بسمت غربیها. نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. به مردم و به عناصر محافظه کار و پاسیفیسیم در جامعه دسترسی دارند. و کسانی که از تحولات ناگهانی می‌ترسند بالاخره به اینها روی می‌آورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان استفاده می‌کنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت‌گريزانه نباشد، در مملکت خشونت عجبی میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمی‌خواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خط‌های اصلی استدلالشان است. پایه این بخش را محافظه‌کارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگویند که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا میگیرند و میبرند. در نتیجه مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخی‌شان را

نمیشود. ولی اگر بگویم من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم میخوام شاه شوم، این یک وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این یک نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی به عنوان پسر شاه سابق که میخواد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرتشان. اگر یک آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانسشان بیشتر بود. اگر حتی بختیار زنده بود شانسشان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتم شیوه‌ای که اینها سر کار می‌آیند با شیوه‌ای که ما سرکار می‌انیم، متفاوت است. در صورت وجود یک خلاء، غرب با تمام قوا میرود پشت این جریان و میخواد که آنها را سر کار بیاورد. اینها یک چنین پدیده‌ای هستند. اینها در یک انتخابات دمکراتیک رای نمی‌آورند. در یک انتخابات آزاد در ایران رای نمی‌آورند. در شرایطی رای می‌آورند که اتفاقاً انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و یک دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض جامعه را سرکوب کنند. با یک عده بسازند با یک عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتم ملی - اسلامی‌ها بدون جمهوری اسلامی سر کار نمی‌مانند و اینها با پروسه دمکراتیک سر کار نمی‌آیند و با پروسه دمکراتیک نیز سر کار نمی‌مانند. اینها نه با انقلاب سر کار می‌آیند و نه با دمکراسی. اینها با سیستم کودتایی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانسشان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سر کار بیاید، راست سر کار می‌آید. بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوازی را در آن واحد روی روی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را به عنوان حزب کمونیست کارگری نمی‌گویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقاء و جریان اصلی‌ای که دارد عده میدهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعدی بورژوازی، پدیده‌ای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کاری طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دمکراسی و حقوق بشر می‌زنند. الان که نمیتوانند بگویند میخوایم در ایران دیکتاتوری راه بیاندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دمکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومت‌هایی مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دمکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه‌شان این بوده که می‌زنیم، می‌گیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

کسانی مثل مجاهدین چه؟ بنظرم مجاهدین بخشی از، یا به اصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که پسر عموهایش و فک و فامیش قبولش ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. میخواد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است.

دارند. وقتی گوگوش میاید خارج کشور و میخواند، به نظر می‌آید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که یک گل به آمریکا میزند، یک موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گریه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. همه این فرهنگ و آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینهاست. در نتیجه راه طولانی‌ای را طی کرده اند و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده اند و اینها را از پیش بدست آورده اند.

ولی نقاط منفی‌شان چیست؟ یک بار مردم اینها را انداخته اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران هست که ما یک بار اینها را انداخته‌ایم. دوره‌ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم به طرف مردم شلیک کردند. بعد هم یک بابائی تاج می‌گذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست می‌زدیم (خنده حضار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمی‌روند. بنظرم خیلی بلاهت میخواد اگر فکر کنیم به همین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی - "طاغوتی" قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار میبرم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمی‌خواهند. از آن پدیده عبور کرده اند. تاریخاً عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعداً ماحصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمی‌کردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و یادشان هم هست که انداخته‌اند.

عده‌ای ممکن است بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلتشان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده‌ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده‌ای را ساقط کرده و اینها می‌خواهند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تاب‌تر از حزبی است که سابقه‌ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو پلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است. اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. یک عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع به هم وصلند. یک سازمان به اصطلاح مبارزین حرفه‌ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خط را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیاورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیاورده اند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید به اصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

منتهی به نظر من رهبر سیاسی‌شان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته‌اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمت را دارند به چپ میکنند. چون اگر بگویم من دست از سلطنت برداشته‌ام و سلطنت نمی‌خواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید، ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمی‌خواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضوگیری، بنظر من بعد از مدتی وضعش بد

دوره‌ای با یک جریان از کمونیست‌ها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویکها و منشویکها یکسان بگویند که کمونیست‌ها آمدند. یک جانی بالاخره بلشویکها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویکها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانیکه می‌خواهند وضع موجود را نگهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریکهای فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است. کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که به اصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون "کمونیستی" تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی‌العموم، نه متخصصین در دانشگاهها یا مورخها، به عنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظر موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره‌اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی می‌گویند کمونیست‌ها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه‌های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان می‌گویند چپهای سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز افزونی دارد اینطور میشود. کمونیست‌ها را مردم به عنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار می‌برند، بورژوازی در هر دوره‌ای بکار می‌برد. الان سلطنت طلبها وقتی می‌گویند کمونیست‌ها، به هیچکس به جز ما اشاره نمی‌کنند. هیچکس جز ما منظورشان نیست. به آنها دیگر می‌گویند چپها. به ما می‌گویند کمونیست‌ها. در نتیجه کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌رود که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره بخورد، بیشتر از اینکه به یک چپ علی‌العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب توده نمی‌گفتند کمونیست‌ها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعداً به یک درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را می‌گرفتند می‌بردند زندان می‌گفتند توده‌ای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتم یک مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه‌های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، اوروکمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی‌اند. ولی کمونیسم فرانسه در یک مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداعی شود. و کسی که می‌گوید کمونیست‌ها می‌آیند سر کار، اتوماتیک باید منظورشان این باشد که حزب کمونیست فرانسه می‌آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به یک درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می‌آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداعی میکنند. به یک معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچمدار کمونیسم شده است. به عنوان یک اندیشه، به عنوان یک آلترناتیو و به عنوان یک نوع جامعه. بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداعی میشود. اما آیا کمونیسم کارگری که من می‌گویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ به نظر من اینطور نیست. کمونیسم کارگری

راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمی‌گیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را می‌خواهد و می‌بیند. در نتیجه راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده‌ای مثل مجاهدین ندارند، اساساً بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه‌ای، سر کار بیاید ما را کنار می‌زند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سایرین در جنبش ملی اسلامی می‌گویند که قدرت را من سهیم می‌شوم. نهضت آزادی می‌گوید باز میشود و همه می‌آیند. خاتمی می‌گوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نمی‌آید اگر مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی می‌ترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظرم یک استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدمهایی که امروز دوخردادی‌اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خانابا تهرانی و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانژیس‌اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند "مجاهد" فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین به نظر من به عنوان یک جریان با دیسپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیست‌های محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان می‌گویم که چرا اصلاً در این قضیه هیچ رگه‌ای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار می‌بریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلاً نمی‌گویم آلترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آلترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این دلیل که اولاً همانطور که گفتم چپ به معنی چپ در ایران الان در کمپ ملی - اسلامی است. آن چیزی که به آن می‌گفتند چپ، در کمپ اپوزیسیون ملی (اسلامی) است. شما نیست کنید ببینید به چه کسانی می‌گفتید چپ، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند. می‌بینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افقشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثانیاً اضافه کنم این چپ با ما به عنوان کمونیست‌های میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمی‌گویند که: "کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم!" می‌گویند مستبد، پولپوتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسأله‌اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیست‌های سرنگونی طلبند. به سناریوی "جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم" گردن نگذاشته‌اند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا به عنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه مطرح میکنم، قرار می‌گیرد. نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده‌ای است ولی در هر

من است.

این بحث که شما حرفهای قشنگ میزنید ولی حیف که عملی نیست، دارد میگوید ما حرف دل مردم را میزنیم ولی هنوز باور به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم میزنیم. مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بی قید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم میگذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی میکنیم. این نقطه مثبت ماست. هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که میخواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبها میخوانند سلطنت را بهشان بفروشند و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشند. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کار رها میکنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیاورید. در ضمن این آقا را می بینید، ایشان قرار است که شاه بشوند. چیزهایی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، چیزی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روزه خوشی، کاش یک شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار میگشتم! (خنده حضار). این چیزی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را به عنوان شرایط و ملزومات و به اصطلاح تلخی آن میوه خوب به او بخوراند. میگویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی میکنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید. اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان مصاحبه میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعداً به چه چیزی وادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را میخواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا اسم کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه میگفتند بله آقا همه همین حرف را می خواهیم بزنیم و حزب ایران راست میگوید. کسی نمیگفت شما سر کار نمی آید. الان کمونیسم را به عنوان یک چیزی که کمونیست است و نمی تواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمی گذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمیکند و یا کجا پیاده شده است و غیره. اینها حرفهایی است که وقتی میفهمند کمونیست هستیم به ما میگویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سؤالا کنار میروند و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما میخواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری به میدان نیامده که بخواد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلاً مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه ای است و این بنظر من کاملاً برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنتهای قدیمی اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تأمین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راستهای غربی و حتی خود ملی - اسلامی ها است. ملی - اسلامی ها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا

که من به عنوان یک جنبش در مقابل ملی - اسلامی ها، در مقابل راستهای غربی بکار میبرم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است. همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون رفرمیست نمی روند را می گنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را آناشویست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورایی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام یک از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا می کنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا پیدا بکنند، شما میتوانید این جنبش را حتی اگر نگوید که توده ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود میتوانید بگویند اینها جنبش سندیکانی اند و مال اینها هستند. بنابراین بنظر من، جنبش شورایی و اعتراضات توده ای کارگری ای که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی نرود، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی میتواند تشکیل شود که با وجودیکه قطب بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکند، به دلایل مختلفی به این حزب نمی پیوندند. بعضاً تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت معینی دارند، اختلافاتی حس می کنند، نظرات حزب را صد در صد نمی پذیرند و در نتیجه مجموعه ای از محافل و شبکه های چپی هم می تواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و به عنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری میتوانند باشند.

من می خواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم می خواهم چند فاکتوری که به اصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. به نظرم مهمترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند. شما یک لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمیگذارد بیایند سر کار صرف نظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه ای که میخواهد، کارهایی که برای آن جامعه میکند و می بینید مردم خوانائی شان با کدام یک از این طیف احزاب است. می بینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که میخواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بیندازد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگویی یک حزبی هست که میگوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هر چه میخواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ میگوید: آرزوی

آن وضعیت را سر کار می‌آورد. من راجع به نوع کمونیسم مان بعداً حرف می‌زنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطه‌ای که ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تاکتونی چپ، رابطه‌ای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف می‌زنیم. انقلاب هم ما را به نظرم سر کار می‌آورد. یعنی هم پروسه دموکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر میکند. اما شانس ما در پروسه توطئه گرایانه، تبانی و روندهای زیرزمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با یک سلسله کودتا و ضد کودتا عوض شود، ما همچنان خودمان را در اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع میشود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیاییم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا می‌کنند. به آن الان نمی‌پردازم ولی در خود پروسه انتخابات شانس اینکه کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه‌های منفی فعالیت‌مان، یعنی جنبه‌های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟

به نظرم کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی‌اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکی‌شان منابع دولت را در اختیار دارد و کار میکند، دیگری هم منابع باقی دولت‌ها را دارد و کارش را میکند. در نتیجه ما می‌مانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است.

نبود حمایت بین المللی. الان هر دو آن جریانات در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتی که نزدیک قدرت سیاسی باشیم، به نظر من آن حمایت بین المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنها را دیگر دارند.

خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهای است که میتواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعاً غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمی‌پذیرد و مردم در خانه‌شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند غرب نمی‌پذیرد مگر دیوانه‌ایم برویم پشت حزبی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز می‌خورد وسط پارک ساعی؟! چرا این کار را بکنیم؟ چرا ما بیاییم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکایی‌ها و بیایند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمی‌پذیرد به بخشی از خود آگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخمصه‌ای به این بزرگی نمیکند. می‌گوید: "بچه‌ها می‌بخشید ولی من دارم می‌روم رای بدهم به آن آقا که غرب گفته است. شوروی بنظرم این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد. ما مورد هجوم میدیای غربی قرار می‌گیریم و

خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پانین‌تر برمی‌گردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است به نظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تأمین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعداً به آن میرسم یکی از سرمایه‌های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه‌های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل‌ترین و هدایت‌شده‌ترین باشد. با خط و حساب‌کارترین باشد و نقشه‌مندترین باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است. نکته بعد اینکه هر چه این پروسه انقلابی‌تر و سیر تحولات سریع‌تر باشد شانس ما هم بیشتر میشود. هر چه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قوی‌تر می‌شویم، بخت ما بازرتر میشود. هر چه این پروسه محدودتر باشد و مردم از صحنه بیرون‌تر باشند، شانس دیگران زیادتر است (من بعداً در آن چارچوب هم شانس خودمان را می‌گویم). ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته‌ها و شعارهای مردم نفع نمی‌کنند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه میشود، مردم وارد صحنه میشوند و یک جنبش وسیع‌تر از این در راه است.

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر میکند. هر چه اوضاع رادیکالیزه شود تئوری رادیکال برد بیشتری پیدا میکند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا میکند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای می‌گیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت می‌شویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میرود، میتوانیم فرض کنیم که تناسب قوا به نفع کمونیسم کارگری می‌چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است: یکی در شرایط دموکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می‌آیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می‌آید. من فرض اینکه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیاییم را بعداً بحث میکنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دموکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه‌ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می‌آیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می‌آورد. سلطنت طلب فکر نمی‌کنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام میشود. انتخابات هم به نفع ما تمام میشود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر میکنم پای انتخابات نمی‌روند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه‌ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در یک انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور میشود. در این رابطه میتوانیم بحث کنیم. به هر حال به نظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار می‌آورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر می‌گذارد پروسه انتخاباتی، منتقد

را ببرد! و غیره. به هر دلیلی وارد این قضیه نمیشود.

وقتی مسأله را بررسی میکنی می بینی که پشتش تنوری "شوراها" باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگر فتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، "طبقه" باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمیگوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی که میگوید نرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جوانیور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامه‌شان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، "مارژینال" بودن تاریخی چپ در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، به نظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چپ شکست بخورد روی این مسئله شکست میخورد نه روی هیچکدام آنها. دیگر که گفتم. روی این که نمیروند نقشش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است. دوم خردادی این مشکل را ندارد، میخواد جهان را نجات دهد! طرف راه خانه‌اش را نمی تواند پیدا کند، میخواد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار). جدی میگویم! به او گفته‌اند تو دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان پنج ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمی دارد و کسی هم به ریشش نمیخندد. اما من و شما که میگوئیم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هائی، همه‌اش دارند من من میکنند. در حالی که کسی با دیالوگ تمدنهای خاتمی که تا دیروز مسئول یک کتابخانه مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید اختیار مملکتی که خودت در آن بزرگ شده‌ای و احتمالاً در آن مقطع صدهزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده‌ای را داشته باشید. فکر نمی‌کنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی‌اند، اگر در یک شرایط آزاد در یک آگهی شغلی شرکت کنند، توانائی‌شان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده‌اند تا بتوانند حکومت کنند. و خود این جنبش حاضر نیست این را قبول کند. این به نظر من فشار گناه پسااستالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چپها خلق کرده‌اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟ مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته‌ام، که تو استالین را به حساب من میگذاری؟ (مقایسه‌شان اصلاً مع‌الفارق است). تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم میاندازد و بچه‌های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فوئش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه یک حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلورالیسم را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم بر و بر نگاه میکند. خود ما به عنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دورادور ادعای قدرت کرده‌ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده‌ایم. متحمل شده‌ایم برای اینکه جرئت کرده‌ایم از دولت حرف بزنیم.

بشدت تحریف میشویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با یک حمله وحشیانه و کثیف از طرف میدیای بورژوائی غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شاخداری که میگویند. دیروز گاردین مقاله‌ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره یک آدم مشنگ بود یا یک آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا یک آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد! از این دو حالت خارج نیست! این که رهبر یک انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فنلاند بغل دست خودشان استقلال داده، کسی که مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی به دست آورده، مسأله‌شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوائی غربی بیشتر بوده و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسأله‌شان نیست. الان میگویند لنین یا دیوانه بوده، یا خل بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تنهائی با لنین نبود. پنج سال، ده سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این می‌کنند. ببینید با کوبا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: "دیکتاتور کوبا، کاسترو امروز افزود ...!" خوب دیکتاتور کوبا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمیکنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش میافتد و این برای ما مانع مهمی است. مسأله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه‌ای است که من به آن میگویم "جونوریسم". کسانی که خودشان را به عنوان شریک کوچکتر جامعه قبول کرده‌اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. به نظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش به عنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دست بگیرد و بروی جلو تا با تیر بزنند و بر زمین بیفتی. چپ از خود تصویر اینکه یک عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینکه یک جنبش اجتماعی زنده است که میخواد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دیدن خود و کوچک دیدن خود، به نظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. به نظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می‌آید. اینکه می‌گویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشته‌ایم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست "طبقه" اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می‌آورد که من امروز نمیخواهم بروم داخل آب (خنده حضار). مایوآش را نیاورده، سرما خورده، وقتش نیست، نمیخواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه

باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را ببینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تئمه‌ای که در دهات یک جایی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمیرود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش میرود. جنبشی که ضد مذهب باشد یک پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید میبینید فقط کمونیسم کارگری، کمونیسم رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

مسئله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه یک پلاتفرم مهم کمونیستها که ممکن است مردم با آن بیایند مسئله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تورای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسم کارگری به نظر من سر مسئله مذهب و مسئله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی‌گری‌اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی‌گری‌اش، ضد دینی‌گری‌اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیونها آدمی که میخواهند بیایند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملاً خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها میآیند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو میگذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه‌های عمومی تری انتخاب میکنند. به نظر مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا میروید در صف راستها یا در صف چپها میایستید.

در یک بزنگاه سیاسی مثل یک انقلاب یا تحولات اینچینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که میدانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمی‌آید. تصمیم میگیری که: چپی هستم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی‌ام، میروم اینطرف. طرفدار آمریکا و غرب هستم، زنده باد وضع سابق، میروم آنطرف. البته در جزئیات انتخابهای دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم می‌گیرد که این پیروزی بنام چپ صورت بگیرد یا بنام راست.

در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا به نظر می‌آمد که مردم دارند در ایران یک انتخاب چپ میکنند. به

از رابطه دولت و حزب و غیره. اینها همه به نظر من آن احساس اکونومیسم منشویکی و احساس گناه پسااستالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسم کارگری بخواد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواد به قدرت برسد. این به نظر من مهمترین مانع است.

- نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسم میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری‌اش اشکال حتی مقدماتی از تشکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید آمریکای لاتین می‌بینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دمکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگانش و شخصیت‌هایش و سازمان‌هایش حضور بهم برساند. آمریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه‌های کارگری نزدیک میشود، رهبرانشان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیایند. در ایران کارگر منفرد و امتیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیستها بجا میگذارد. میروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می‌بینی طبقه‌ای که حرکت دارد به نامش و یا لاقلاً از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می‌آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها و خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی‌ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده‌ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ جنبش اتحادیه‌ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکت کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

یکی مسئله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست

به اصطلاح انتقال‌های قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناح‌های دیگری در راست و آنوقت به نظرم این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به یک نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دموکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، به نظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.

حال فرض کنیم ماحصل این تحولات و سرنگونی و غیره یک انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سوالی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسأله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه‌ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده‌تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت بیست سال را نمیکم، صحبت از پنج سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقرباً خواهند کرد ولی فرض کنیم علیرغم این، حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا می‌توانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علیرغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین‌المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعاً دولتی تشکیل شود که می‌خواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، به نظر من در این دوره مشخص در ایران در حیطه اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمی‌پیچم. نمی‌دانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر به فرد تاریخی در ایران حرف می‌زنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه‌هایی را طی کند.

-اولین مسأله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتوانست بدست بیاورد، فوراً از دستش می‌گرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه‌هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه

نظر می‌آید که مردم دارند چپ را بمیدان میکشند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات میکنند. زیر شعارهای چپ اعتراض میکنند. و بعد با گاوبندی اسلامیون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار "مرگ بر شاه!" با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. میگفتی "مرگ بر شاه!"، میگفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار "مرگ بر شاه!" روز عاشورا به عنوان شعار ساواک سمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانها پیغام میداد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را میگذاشتند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمیکند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار "الله اکبر" باید به خیابان بیاید. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند می‌اندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است. مسأله این است که اگر چپ خودش را به عنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند. چپ بطور کلی و راست بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمدارش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دموکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریان‌ها. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که می‌رویم در خانه‌ها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی میگردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم میگیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی میروند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن میروند. چریک فدائی سیانور میگذاشت زیر زبانش و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند یک کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و دورش جمع شدند. گفتند: زنده باد چریک فدائی، درود بر فدایی! خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش میافتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل "ما مسلمان نیستیم" شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمی‌خواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در یک فضای انتخاب و در یک دوراهی اینگونه، میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. نه در یک پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بلبه برنامه اینها را خوانده‌ایم و از همه بهتر است.

همانطور که گفتم در یک پروسه به اصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در یک پروسه انقلابی و یا در یک جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم میگذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و

دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیت آنقدر با شکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیایید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگویند آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، به عنوان پیروزی یک فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیهش سخت است، منزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکایی به دنبال خط جنگ سردی اش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این یک جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و یک پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگویند؟ همه این رسانه های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این به اصطلاح غربیگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما میبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط "راه درخشان" نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، "پیشمرگه ی کومه له وک پولان" هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی - اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگویند تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت میشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت تر است.

-این اسم "کمونیسم" ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل یک عده ای زنده شود ولی سؤالی که هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکند؟ به نظر من طبقه حاکمه اش احساس خطر میکند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان میآید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

-نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این

امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جانی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبران را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصوص فرهنگ و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست بدهم ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میداند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم میخواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم می بینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم میبینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزادمندی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهایی را در حیطه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینیها و کشورهای متفرقه ای که در آن چیزها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولت های غربی که ممکن است پیش بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیت غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار میآید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله ای که آنجا هست میگوید بیایید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانیها را جزء مردم آن کشور میداند و به آنها دیگر هم میگوید اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیایید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر میآید دارد از یک سلسله ارزشهایی حرف میزند که انسان غربی و آزادیخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکند که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده اند. یا رفته اند و دوباره باستان شناسی کرده اند و مثلاً فهمیده اند مزدک و مانی این حرفها را زده اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر را از این به بعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیوتن احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست. اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این

دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند.

نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می‌بینند. شوراها تشکیل می‌شود. چه کسی را می‌خواهید ملامت کنید. این مردم ایران هستند که در شوراهایشان دارند تصمیم می‌گیرند و حکومت می‌کنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم‌گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لاف‌ل.

یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه‌ای داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما می‌خواهیم اینجا کار دیگری بکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون پاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و پنج شهر را نابود کنند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست می‌خورد. شکست می‌خورد به این معنی که شاید نهایتاً پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوازی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نیاشند، فقر به این جنبش نیاشند، و واقعا سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فوراً، رفاه فوراً. "آزادی فوراً" به نظر می‌آید خیلی سخت نیست. می‌گویی همه آزادند. از خودت شک نداری و فکر می‌کنی که شوراها از این حکومت دفاع می‌کنند. ولی "رفاه فوراً" باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فوراً؟

نکته دوم به نظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه‌ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیایی مختلف زندگی میکنند. عده‌ای داخل خاک ایران و عده‌ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب اذیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را بیندازند، نه فقط نمی‌خواهیم بلکه می‌خواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر دمکراسی بشود همه بر میگردند. می‌گویند دمکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه یک حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که به نظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلش کند به یک پشت

جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمی‌شود با آن کشور بد رفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیکری می‌زنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. به نظرم آن عکس و نقشه گربه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. به نظرم اشتباه است این تصوره‌های داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا میشود کار کرد. همه جا به نظر من باید کار کرد و به نظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که بخواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

نکته بعد همبستگی بین المللی و افکار عمومی است. کار با جنبشهای کارگری، کار با جنبشهای سوسیالیستی و کار با افکار عمومی. اینها نیرو می‌خواهد. و برای همین هم من به آن نیروی اول تکیه کردم. جنبشهای کارگری و سوسیالیستی صدایشان خیلی به جایی نمیرسد. برای آزاد کردن یک زندانی و غیره خوبند ولی اینها در موقعیتی نیستند که حتی مزد خودشان را درست بگیرند. واقعیت است. در دنیای غرب جنبش کارگری در موقعیت آشفته‌ای بسر میبرد. و فکر میکنم ما راجع به یکی دو سال آینده داریم حرف می‌زنیم. این تصور که جنبش کارگری غرب می‌آید و دفاع جانانه‌ای از چنین دولتی میکند خیلی منطقی نیست. باید ما سعی کنیم این دفاع را به میدان بیاوریم. کمونیسم کارگری باید بتواند این نیرو را جذب کند. ولی به نظر من باید فرض کند که این کار نیروی زیادی میبرد. اتوماتیک نیست. آنجا سوسیالیسم، پس اینجا کارگر دفاع میکند. اینطور نیست. یادمان باشد که این جنبش اتحادیه‌ای است و دوست دارد بیکاری را صادر کند و اشتغال را برای خودش نگهدارد، مثل آلمان و غیره غیره. این یک جنبش اتحادیه‌ای است با افق و آرمانهای خودش. در تحلیل نهانی پشت دولت خودش می‌رود. ولی افکار عمومی به معنی وسیعتر کلمه به نظر من قابل فتح کردن است. میشود افکار عمومی را برد.

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند، خودش را به عنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتم را باید طی کند.

من اشاره‌ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است، بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دارد که من طرفدار سلبی‌اش هستم. خطوط کل بحث این است: ببینید مردم رهبری سیاسی‌شان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمی‌کنند. بروند یک جایی بنشینند، ببینند گروههای مختلف چه می‌گویند و یکی‌شان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخابهای سیاسی مهمی میکنند. انقلاب یک حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع

و دیدن روزنامه‌اش این به دست نمی‌آید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

من پاسخم به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسیم میتواند قدرت را بگیرد، یک آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تأمین شود و پیش شرط‌هایی فراهم شود، کمونیسیم ایران یک شانس دارد که قدرت را بگیرد و به اصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. به نظر من میتواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند. حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضو هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی یک کلمه بگذارد جلویت میگوید پراتیک کن! تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و به نظرم یکی از سرمایه‌های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری یک پدیده‌ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تئوریک، با گذشتن از مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاه‌های خیلی دردناکی، تبدیل شده به یک جریانی که مشخصاتی که من گفتم را میتواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در یک جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی به عنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحث‌هایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث "دولت در دوره‌های انقلابی" تا بحث "اسطوره بورژوازی ملی" تا بحثهای سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزاتی که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که یک صف چند هزار نفری آدم است. این صف به نظر می‌آید در خودش دارد این را میبیند که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلاً دورش را قلم می‌گرفتم. وقتی چپی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چپی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چپی که میخواهد بیاید سر کار، به نظرم از یک حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. یک کار هرکولی میبرد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط می‌خواستم بگویم این امکان وجود دارد و کمونیسیم میتواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم:

مسئله بقاء ما در قدرت و مسئله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعداً در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب کروز نمایندارزند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمی‌کنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم،

موجود مبتنی بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسیم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده‌های امروز است که به شما می‌گوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال یک رهبری می‌گردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی‌اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این یک پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در یک جنبش سلبی. شما باید صلاحیت یک جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم به عنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون "نه" را همراه این جریان گفته اند "آری" را هم همراهش می‌گویند. یعنی اگر بگویند ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوردیم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعداً پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، میرود میایستد ببیند طرح چیست و میرود پیاده‌اش میکند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی بر می‌گردد به بعد از "نه"، که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن یک حزب به رهبری یک جنبش اجتماعی و قرار گرفتن در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده هاست. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسه‌ای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل، جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند، دنبال یک رهبری در درون بافت سیاسی جامعه می‌گردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه‌ای آن را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط یک سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش به عنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش به عنوان یک پدیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست به اصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است، سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه‌اش می‌خورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه طرف میتواند آن را به ثمر برساند یا نه. فکر میکنم اپورتونیستها وقتی امکان گرایی را وسط می‌آروند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی یک کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول می‌آیند که کل آن که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزنا ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در زندگی شما ایجاد کنیم. مردم را با خودشان می‌برند. اول با فرض اینکه کل‌اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولت، پارتی دارم، بالایم و می‌بینید از خود حکومتم و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانایی رهبری کردن جنبش‌شان را در یک جریانی ببینند. فقط با خواندن برنامه‌اش

حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی یک جامعه مرفه‌تر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی به نظر من رشد اقتصادی یک جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه‌ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدمهایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. یک عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانه‌ها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انرژی‌شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست می‌آورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلایی سر این پروسه کار می‌آید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه‌ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه‌ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیطة بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه‌اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیانیم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار ببندازی آنجا، نینداز، بعداً از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو هزار بندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی‌اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول‌تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و می‌آیند. برو سوار شو و یک جایی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عده‌ای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردن‌ها کار پیچیده‌ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت،

آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده‌ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفنی و لوکس جامعه را هم از حیطة سرمایه داری بیرون می‌آوری و سازمان میدهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می‌شود پیدا کرد. ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحث دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی‌اش میکنند و به آن توپ میزنند، بتواند از فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به یک همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ده سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چه میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

یک نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسیم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسیم مطرح است و بیایند دنبالش؟ من فکر میکنم این کار را ممکن است خیلی جاها نکنند. در اروپا نمیکنند. ولی در ایران میکنند. یعنی ارزیابی مشخص این است که مردم ایران به خاطر سقوط بلوک شرق، کمونیسیم گریز نشده اند. کمونیسیم همانطور که گفتم میتواند از نظر مردم یک سازمان معتبر و مشروع باشد. فکر نمیکنم شما اگر بروید ایران به جز تعدادی استاد دانشگاه دوم خردادی کسی بیاید بگوید کمونیسیم شکست خورد. میگویم برو پی کارت، توده اصلی مردم مشکلی با این کلمه ندارد. مشکلی با این افق ندارد. بخصوص که بستگی دارد که از کمونیسیم چه میشوند. به یک معنی سقوط شوروی اجازه داده که کمونیسیم ما را به روایت خودمان بشنوند. کی میرود مدل روسیه را بیاورد و جلوی ما بگذارد، کسی که رفته آن مطالعات را کرده است. مردم عادی میشوند که کمونیسیتها آمدند و این حرفها را میزنند. در نتیجه یک درجه‌ای هم حتی این هم شفافتر میشود.

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جایگزینی‌اش جدی است. کمونیسیم ایران، در برابر نیروهای بازیگر اصلی، یک جنبش حاشیه‌ای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه‌ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تأمین شود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار سخنرانی پیاده شده است.

این متن توسط کورش مدرسی پیاده شده و از جانب ایرج فرزاد و فاتح شیخ ادیت و مقابله شده است.

خط تأکیدها همه جا از ایرج فرزاد است.

بخشی از سخنان منصور حکمت در جمله دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱

توضیح بر متن پیاده شده

این متن پیاده شده، مقابله و ادیت شده نوار اول از دو نوار سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران - ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱ - است. کیفیت صدا در نوار دوم بسیار پایین است. با اینحال نکات اساسی مورد نظر منصور حکمت در همین نوار اول طرح شده اند. چند نکته را لازم میدانم توضیح بدهم.

متن پیاده شده تایپ یک به یک کلمات و سخنان منصور حکمت نیستند. در مواردی جای فعل و فاعل را برای روان تر شدن متن کتبی تغییر داده ام و برخی کلمات را از لحن گفتاری به نوشتاری عوض کرده ام. عباراتی که تکراری بوده اند را یکبار مکتوب کرده ام.

در مواردی که به تشخیص من، منصور حکمت بر نکاتی تاکید دارد، زیر کلمات مربوطه خط تاکید کشیده ام. گیومه ها و پرانتزها را همگی من اضافه کرده ام.

این سخنان، که در واقع آخرین سخنان منصور حکمت در یک جلسه رسمی حزب کمونیست کارگری قبل از مرگ اوست، حاوی کلماتی کلیدی برای بازشناسی و بازخوانی سرنوشت حزب کمونیست کارگری و انشعابات و جدائی ها و اختلافات و جنگ و دعواها بر سر میراث سیاسی "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" اند.

باشد تا مبنای قضاوت دنیای بیرون، بر سخنان کسی باشد که تدوین کننده مبانی "کمونیسم کارگری" است و نام حرفه ای سیاسی اش منصور "حکمت" است.

اصل فایل صوتی نیز به آخر این نوشته پیوست و قابل دسترس است.

ایرج فرزاد

۵ فوریه ۲۰۱۴

منصور حکمت:

من اینجا یک کم بلند بلند فکر میکنم، از این نظر، هم بحثم زیاد شسته رفته نیست و هم اینکه موضوعات زیادی میتوانم در این رابطه مطرح باشم. راستش اینکه در نامه ها نوشته شده که اگر من نباشم خط حزب چه خواهد شد، بحث درستی نیست، برای اینکه وقتی که من هستم حزب سر خط نیست. تمام زندگی سیاسی من این بوده است که یک جمعی را که میخواهد به این سمت

برود، متقاعد کنم که بطرف این خط برود، نترسد، و مایه بگذارد. اما مایه نمیگذارد، اینطوری نیست که حزب کمونیست کارگری با وجود من، روی خط کمونیسم کارگری است. نیست! همانطور که در بحث رهبری مطرح خواهم کرد این بحث هیچ ربطی به خط منصور حکمت و به "حکمتیسم" ندارد. خط منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری یک گروه فشار است. مدام این خطر مبانی کمونیسم کارگری) سعی کرده است که حزب (کمونیست کارگری) را از یک وضع "داده" ای، از یک "وضع موجود" بکند و ببرد یک جای دیگر. در کنگره اخیر (کنگره سوم) همین بحث را داشتم و در کنگره قبل (کنگره دوم) هم، چنین موضعی داشتم. در بحثهای "سبک کاری" حرفهایم را زده بودم، در مباحث تنویریک حرفم را زدم. من میدانم هر کسی چه فکری میکند، اما مجموعه نوشته ها (که هنوز بیان کاملی نیست) و یا شاید مجموعه افکار و نظراتی که من در این بیست سال بیان کرده ام، یک سیستم منسجم قابل توضیح اند. همانطور هم که در کنگره گفتم که اگر شما بروید به یک استاد دانشگاه که در مورد گرایشات سیاسی و تاریخ افکار سیاسی کار میکند، مراجعه کنید و به او بگویند که من این کتابها (کتابهای منصور حکمت) را به شما میدهم. این تاریخ سیاسی آن کشور است و این نوشته ها در لحظات تاریخ سیاسی آن کشور بیان شده اند، در رابطه با تحولات سیاسی معینی نوشته شده اند، یکی در باره شوروی و سقوط آن است و این تحلیلها در این مورد نوشته و بیان شده اند، دیگری در باره جنگ خلیج است، این تاریخ سیاسی دنیای امروز است و به همین ترتیب. اگر شما از آن استاد دانشگاه بپرسید که این چه خطی است؟ به شما میگوید این یک دیدگاه است، این خط یک اشتقاقی از لنینیسم است. اومانیسم اش را قبول کرده است و پراتیک را از تزه های فونر باخ مارکس در آورده است و بحث کرده است، خیلی عمل گرا است، در عین حال معتقد است جامعه و دنیا خیلی رادیکالتر از تصاویر غیر واقعی آن است. به شما میگوید، این یک سیستم فکری است، این جایگاه را برای فرد قائل است و آن جایگاه را برای فکر قائل است، این رابطه را بین حرف و عمل برقرار میکند که کدامیک بر دیگری پیشی بگیرد. آن قدر عامل "سویژکتیو" برایش مهم است و آن قدر هم فاکتور "ابژکتیو"، برایش اهمیت دارد. عنصر "پراکتیکال" را در تاریخ میبیند. در مورد سوسیالیسم در تاریخ چنان قضاوتی دارد و در باره "سوسیالیسم در یک کشور" آن بحثها را داشته است. در رابطه با "رویزیونیسم" آن تعابیر و تفاسیر را دارد، چرا به مانویسم و ترتسکیسیم آن تعبیر را گفته است، این یک دیدگاه است، خوب باشد، بد باشد و یا هر چه. اگر "گرامشی" را داریم، این دیدگاه را هم داریم. حتی گرامشی نظرات و دیدگاهی را که بیان کرده در سه صفحه جا میگیرد. در صورتی که اگر چالنجی را که این خط در تاریخ سیاسی آن مملکت پیش برده نگاه کنید که الیت سیاسی آن جامعه را تغییر داده و با خودش همراه کرده است، نگاه کنید، متوجه میشوید که این یکی از تاندانسهای (tendance) نسبتاً موفق کمونیستی در تاریخ چپ است که وضع موجود را به درجه زیادی تغییر داده است، عده زیادی را با خودش همراه کرده و توانسته است یک افکاری را جا بیاندازد. این قابل بحث و تأمل است. اما هیچکس در بالای این حزب به این دیدگاه و سیاست و تاریخ، به این صورت به آن نگاه نمیکند. یارو میگوید من ترتسکیستم، رفیق ما هم بگوید مطابق این دیدگاه من کمونیسم کارگری ام.

هیچکس بویژه در بالای حزب با مجموعه و پیکره ادبیات کمونیسم کارگری اینکار را نکرده است. آدمهائی هستند که حتی از بر، جملات مباحث را میدانند و میدانند چطوری آنها را بکار ببرد و توی حزب هم نیست. اما در بالای حزب، "نادر" را میبینند، منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نمی بینند. نادر را قبول دارند. اما کمونیسم کارگری را خیلی عمیق نفهمیده اند و حتی نخوانده اند. هیچکس در بالای حزب به این دیدگاهها کاری نداشته است. این یک جنبش فکری است که متأسفانه نفوذش بر بالای حزب کم است. این نکات را من در کنگره هم گفتم و مساله جدیدی نیست. به نظر من بالای حزب روی خط کمونیسم کارگری و بحث هانی را که کرده ایم، نیست و این فشار و دپرسیون زیادی را روی من میگذارد و وقت زیادی از من میگیرد. اگر بالای حزب مدافع این "مکتب" بود، دهها نماینده داشت و اگر یکی شان فوت میکرد حتی اگر ادبیاتش قدری با ادبیات منم تفاوت داشت، مشکلی نبود. من فکر میکنم این مشکل برای لنین هم اتفاق افتاد. لنینیسمی نبود، بلشویسم بود، اما لنینیسم نبود. بلشویسم یک جنبش رادیکال چپ در مقابل منشویسم بود، برای انقلاب اکتر، اما لنینیست نبود. من فکر میکنم اگر من نباشم این بحثها را عده ای میخوانند. از این نظر حزب از بین میروند تا طی چند سال دوباره بوجود بیاد. من فکر میکنم که اگر اتفاقی برای من بیافتد، این بحثها میمانند و عده دیگری میروند آنها را میخوانند. همانطور که ما رفتیم نوشته های آدمهائی را خواندیم که ۲۵ سال قبل از تولد ما، فوت کرده بودند. به همین ترتیب آدمهائی میروند سراغ این دیدگاه، نوارهایش هستند. کتابهایش هستند. به نظر من قضاوت خواهند کرد که این بحثها، از بحثهای لنین قوی ترند. خود من هیچ ابهامی ندارم که این بحثهایی که من طرح کرده ام، از بحثهای لنین، عمیق ترند. لنین یک سری بحثهای تاکتیکی کرده است و با مخالفت رفته است جلو. مسائل با این پیچیدگی در مقابلش نبوده اند و این متدولوژی را ناچار نبوده است انتخاب کند. با کمونیسم شکست خورده روبرو نبوده است. بالای حزب این متدولوژی را نگرفته است، بخاطر اینکه (مبانی کمونیسم کارگری) بر مبنای تزه های فونر باخ بنا شده اند و به جایگاه "پراتیک" در این اندیشه اهمیت میدهد. در پرنسپها همه ما مشترکیم. همه ما آزادیخواهیم، در پرنسپها همه به فرد احترام میگذاریم، همه مخالف زجر آدمها و موافق برابری مطلق آدمها هستیم، این پرنسپها ارکان این سیستم کمونیسم کارگری هم هستند، اما موتور آن نیست. شاید بعضی موقع ها مجبور باشی از خیر یکی از پرنسپهایت بگذری. نمیگذری می افتی توی چاه! جایی موتور جنبش و دیدگاهت به تو حکم میکند که "سازش" کنی، اما "سازش" نمیکنی و پراتیک را فدای "اصولیت ناب" میکنی. الان به نظر من حزب کمونیسم کارگری فقط یک رادیکالیسم علیه جمهوری اسلامی را فهمیده است. من عضو حزبی هستم که هدفش انداختن جمهوری اسلامی و جایگزینی اش با یک جمهوری سوسیالیستی است. معلوم است که این پدیده در ایران منحصر بفرد است. یک حزب فقط میتواند اینکار را بکند، دو تا حزب نیست. آنهم چپی است که همه را نگه داشته است.

آیا این حزب میماند؟ یا به عبارت دیگر آیا حزب کمونیست کارگری نیروی محرکه این جنبش است؟ تخصص این حزب خراب کردن جنبش اش است. وقتی فعالین کمونیست عراقی بدون هیچگونه تماسی، بر مبنای این دیدگاه به این جنبش

معلوم است که دارد فعالیت میکند، شبها دیر میخوابد و آدمهائی را میبیند. اما نه در راستای این خط و دیدگاه. اگر این آدمها سر خط بودند، لازم نبود که من این اندازه دوندگی بکنم. کنگره اش را یکی دیگر اداره میکرد، پلنوم اش را یکی دیگر و نشریه اش را کس دیگری در می آورد. من هم یک کارهایش را میکردم. در مبارزه ضد پوپولیستی پنجاه شصت نفر بودیم، کار میکردیم، منم هم کاری برعهده میگرفتم. اتحاد مبارزان کمونیست را کسانی مثل حمید تقوانی و خسرو داور و حبیب فرزاد و مهدی میرشاهزاده و کسان دیگر پیش میبردند. من هم یکی از اکتیویستهای جنبش ضدپوپولیستی و مدافع مارکسیسم انقلابی بودم. یکی از چند نفر اصلی اش هم بودم. اما آن سازمان پر بود از فعالان خط خودش. انقلابی بودم و دوندگی هم میکردم. اما اینقدر که حالا هست همه چیز به من گره نخورده بود. کسی احساس تنهائی نمیکرد. اگر هم احساس خستگی میکردی میرفتی توی ماشین ات مینشستی، اما اتحاد مبارزان کمونیست به کار خودش ادامه می داد. علت این وضعیت این است که حزب کمونیست کارگری روی خط کمونیسم کارگری نیست و اصلاً رهبری هم اهمیتی به این نمیدهد که یک مجموعه دیدگاههای معتبر سیاسی، متدولوژیکی، اقتصادی و فلسفی و پراتیکی، عملی و سبک کاری و تاکتیکی را میشود در رهبری حزب بدست گرفت. رهبری اینها را به عنوان یک سیستم که میشود آن را قبول و یا رد کرد، در نظر نمیگیرد. ترسکیسم اینطور نیست. کسانی که مدافع این دیدگاه اند، "حکمتیست های جنبش ما" یا پائین اند و یا بیرون و در راس حزب نیستند و در "بالا" نمایندگی نمیشوند. خیلی ها که با نوشته های من زندگی شان را عوض کرده اند، در صفوف پائین و در بیرون هستند. اگر اینطور بود لازم نبود برای پاسخ به مساله ای من را خبر کنند، میرفتند به اسم خودشان حرف میزدند و جواب میدادند. در نتیجه من نگران خط حزب نیستم. به نظرم سرنوشت جدال خط ها مثل حزب بلشویک بر سر "لنینیسم" خواهد شد. عده ای خواهند گفت که "قبول" ندارم و راهشان را جدا خواهند کرد. بطور واقع خواهند گفت که اینها نتوانستند خط خودشان را ادامه بدهند. ریشه های این ناتوانی را هم به من خواهند رساند.

معلوم است که حزب کمونیست کارگری مدافع یک خط رادیکال، اومانیست، برابری طلب و غیره است، اما موتور کمونیسم کارگری را با خودش ندارد. و این ممکن است در پیچ بعدی، کنترل جاده از دستش خارج شود. در نتیجه من این سوال که بعد از من حزب کمونیست کارگری چه خواهد شد را ول کرده ام. من فکر میکنم تازه در غیاب من است که یک عده ای میروند کتابهای من را بخوانند، و در جملاتش دقت کنند. خیلی از بحث ها را هم لازم نیست زیاد دقت کنند. میروند به سمینار مبانی کمونیسم کارگری انجمن مارکس یک بار دیگر گوش میدهند. از این نظر بحث سابق "جواد مشکلی" که کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است و منصور حکمت آمده آن را توضیح داده است، بی پایه و کشک است. کمونیسم کارگری یک مجموعه از استنتاجات پراتیک و تنوریک از مارکسیسم است که یک کسی آنها را گفته است، از خودش و از "عینیت" اش در نیامده اند. در اردوگاههای کومه له هم چنین سراغ بحثهای من آمدند. خود من هم به همین روش رفتم مارکس و لنین را خواندم. که بفهمم مارکس چه میگوید، لنین چه میگوید.

ابتدا سعی کردند به نام کمونیسم کارگری قالب کنند. به نظر من هیچکس نبود که از عهد ه شان بر بیاید. بالای حزب "پانیک" کرد. در یک استادیوم که ظرفیت ۳۰ هزار نفر را دارد، اگر با حادثه ای پانیک بشود، ۱۵ هزار نفر زیر دست و پا کشته میشوند. هیچکس با عطسه و سرفه کشته نمیشود، اما یک بندباز که روی طناب است با یک عطسه ممکن است پانیک کند و سقوط کند و بمیرد. حزب اینطوری نیست که ما یک مدیر جامع شرایط و مدیر را داریم از دست میدهم، حالا برویم آن کارهایی را که او بلد بود، یاد بگیریم تا کارها درست بشوند. حزب دارد یک کار خلاف جریان را رهبری میکند و اگر شما عطسه ای بکنید، خورد میشود نه اینکه به عقب می‌رود، که کنترل خود را حفظ کند. مهم در آن لحظه این بود که از پانیک جلوگیری کنیم و "نگه داریم".

مثال دوم در مورد وضعیت خودم است. من سرطان گرفتم. مساله این نیست که من ممکن است ۹۰ درصد یا ۳۰ درصد خوب بشوم. و جایگاه من در حزب هم برای همه معلوم بود. هیچکس شعاع فعالیتش را ذره ای تغییر نداد. هیچکس نرفت به کادرها بگوید ابعاد فقدان نادر این است، این عواقب را خواهد داشت، ما باید هشیار باشیم که عضو حزب دپرس (depress) نشود. وقتی کسی زیر عمل جراحی می‌رود، حتی اگر برای عمل لوزه باشد. احتمال مرگ هست. من با مرض سرطان روبرو شدم و رفتم زیر عمل جراحی. بالای حزب نیامد بگوید اگر نادر به سلامت از عمل بیرون نیاید، چکار باید کرد؟ اگر پدر خودشان ناخوش شده بود به فکر می‌افتادند که خواهر و برادرها را خبر کنیم، مامان را چکار کنیم که غش میکند و غیره. هیچکس نیامد، و شما انتظار دارید که اعتماد من به این بالا جلب بشود؟ من، هم در ماجرای مستعفیون و هم در جریان مریضی ام، اعتمادم را که باید با یک تعهد و درایت حزب را حفظ کرد، از دست داده ام. کسی راهش را کج نکرد، با عضوی صحبتی نشد، سخنرانی ای انجام نشد و تماسی در این رابطه با احدی برقرار نشد. همه بطور عاطفی و جنبشی ناراحت شدند، گریه کردند، به فکر بودند، به فکر خانواده ام بودند، ولی حزب کمونیست کارگری و سرنوشت اش ول شد. من بعد از عمل جراحی ممکن بود که نتوانم دیگر حرف هم بزنم. اصلا همین الان چه؟ اگر خبر این وضعیت و احتمال فقدان من بیچد، چه؟ این من بودم که حتی چگونگی خبر دادن به مردم را تعیین کردم. در نتیجه به نظر من این حزب از هم می‌پاشد و شما از هم می‌پاشانید، و خوش بین نیستم. اینطوری نیست که در پانیک برای حزب دل میسوزانند. هر چه هست در میان این جمع بالا و در میان دفتر سیاسی است. اگر قرار است از دپرسیون اعضا جلوگیری شود و یا فکری برای بی سوادی اعضا و کادرهای حزب کرد، از همین بالا ممکن است. مساله مالی برای مثال اگر یادش نیاندازی که پول برای حزب مهم است، و کسی در بالا این را آموزش ندهد، انجام نمیشود و می‌رود کار قبلی خودش را میکند. قبول نکرده است که بدون پول، حزب می‌خواهد. در مقابل اینکه عضو حزب ما به مجاهدین می‌گوید، "منافقین" ساکت است و ناظر. باید تاریخ جریان ما را گفت، سخنرانی گذاشت و غیره. کسی که سخنرانی نمی‌گذارد قصد ندارد که دیگران را با خودش هم رای کند. اگر کسی به عقاید و نظرات دیگران احترام بگذارد می‌رود انجمنی راه می‌اندازد که حرفش را در آن بزند و دیگران را با خود سهیم کند. اگر نه می‌رود قطعنامه ای می‌آورد و در مرجعی آن را به تصویب میرساند. در صورتیکه باید اول توضیح داد،

می‌پیوندند، این حزب ده سال علاف شان میکند و نه در افق سازماندهیشان آنها را کمک میکند و نه در نبردهایشان در کنارشان قرار می‌گیرد. این حزب در این لحظه، حتی ابزار اشاعه کمونیسم کارگری نیست. یک حزب رادیکال کمونیستی است که می‌خواهد برنامه کمونیست کارگری را در ایران پیاده کند. این است! ولی ابزار اشاعه جنبش این دیدگاه نیست. هنوز سایت بین المللی حزب کمونیست کارگری وجود خارجی ندارد. کسی اصراری ندارد که به دنیای بیرون بگوید چه فکر میکند. کسی که تازگی به حزب می‌آید با عقاید آن آشنا نمی‌شود و با آنها پرورش نمی‌یابد. کسی اصراری ندارد که برای عضو جدیدی که به حزب می‌پیوندد بگوید ما چگونه فکر میکنیم. اینها برای من "علامت" اند. اینطوری نیست که من به عنوان نادر (منصور حکمت) آنرا قبول ندارم، من به عنوان عضو حزب قبول ندارم، شما وعده‌هایی می‌دهید، که کس دیگری آنها را پیاده کند؟

آیا این حزب به این شکل میتواند بماند؟ به عنوان حزب چنین جنبشی؟ به نظر من نه! چند وقت پیش یک پلی خراب شد و رفتند و مطالعه کردند و دیدند که با وجود اینکه همه ستونهای پل سر جای خود بودند و اتوبان از روی آن رد میشد، اما بر روی یکی از باندها وزنی خارج از ظرفیت ستون حامل آن حمل شد، یکی از طنابها پاره شد و بار روی پایه دیگری افتاد که ظرفیت تحمل ۵۰ درصد و نه هفتاد درصد بار را داشت و در نتیجه پل چرخید و واژگون شد. نه بخاطر اینکه پل ضعیف بود، بلکه به این خاطر که آن وحدت و توازن در توزیع وزن وارد شده، بهم خورد. حزب کمونیست کارگری پل را خراب کرده است. من معتقدم که حزب را شما از هم می‌پاشید. پانیک حزب می‌آید می‌گوید ما در خدمتیم. اتفاقا من اگر نباشم، از نظر عاطفی ترک حزب میتواند چنان بد کاری باشد که تصورش سخت نیست. اما بالای حزب وحدت را حفظ نمی‌کند، بخاطر اینکه اتحاداتان را حفظ نمی‌کنید و برای همدیگر احترام قائل نیستید. بخاطر اینکه هیچکس متحد کردن دیگران با خودش در "آجندا" (agenda) یش نیست. هیچکس آجدایش این نیست که بقیه را با هم متحد و یونایت (unite) کند. در نتیجه شکاف در بالای حزب بیشتر باز میشود و همه فکر میکنند که هر طرف این شکاف حق دارد. اما هر کس از طرفی سر لحاف را میکشد. اگر من نباشم چنین میشود. منظورم الزاما سرنوشت "جنبش" در یک چشم انداز درازمدت نیست که ممکن است سیر متفاوتی داشته باشد.

یک مثال بزنم:

قضیه "مستعفیون" (آوریل سال ۱۹۹۹) که پیش آمد، اگر من نبودم حزب به معنی واقعی همان موقع از بین میرفت. چنان گنجی در کار تشکیلات بوجود می‌آمد که هیچکس نمیتوانست آنرا جمع و جور کند. غیر از ابهت منصور حکمت کس دیگری نبود که به آن پنج نفر بگوید شما کمونیست کارگری نیستید، اگر من نبودم هیچکس نبود که به آنها بگوید شما نه کمونیست کارگری که اکونومیست کارگری هستید! من گفتم به نوشته‌های من دست نزنید، از من نقل قول نکنید. ساکت شدند. اگر نه به اسم کمونیسم کارگری رفته بودند. اگر من نبودم میگفتند اکونومیسم همان کمونیسم کارگری است. سیاست را واگذار میکنیم به خاتمی و ما هم اکونومیست هستیم. این تعریف اکونومیسم شان بود که

داشته باشد، قبل از اینکه هر بحث و جدل و اختلاف به مرحله قطبی برسد، با درایت حل و فصل خواهد شد. باید برای بحث کدهانی وجود داشته باشد. برای حل اختلاف باید کدهانی وجود داشته باشد. باید برای اینکه چه چیزهایی از نظر اخلاقی درست نیست کدهانی وجود داشته باشد. مثلا نمیشود به بحث خودت پاسخ ندهند، ولی تلفنی به یک شخص دیگری گفت. اوائل ما این موازین و معیارها را داشتیم. جنبش ما بر اساس یک سلامت اخلاقی به جلو آمد. الان هم باید گفت اساس سازمان من بر مبنی اعتماد متقابل است. اینکه اگر نقدی دارید چرا در جلسه آنرا مطرح نمیکنید؟ این مهم است. اینکه "محفل" درست نکنید، این کدها باید وجود داشته باشند. اگر نه به دلیل اینکه همه با هم، هم خط نیستند هر چیزی بسادگی به یک دلچرینی تبدیل میشود. کورش (مدرسی) گفت هر کس خط خودش را دارد.

کمونیسم کارگری و حکمتیسم خط حاکم بر این مجمع نیست. پرنسپهای سیاسی اجتماعی بر این جمع حاکم است. چه قانون کاری را میخواهند، در چه جامعه ای میخواهند زندگی کنند و از این قبیل برای همه مشترک است. اما خصلت دینامیک کمونیسم کارگری و اینکه در شرایط متفاوت چگونه میتوان آن را نمایندگی کرد، یکسان و مشترک نیست و نگرش و متدولوژی مشترکی نداریم.

حالا فعلا خطر پیشرفت غده سرطانی در گلو زیاد به نظر نمی رسد. سوالی که برای من مطرح است این است که آیا بقیه عمر باقیمانده ام را صرف این خواهم کرد که تعدادی را برای ادامه دفاع از ۱۵ درصد عقاید کمکان هل بدهم؟ قرار نیست در کنگره بعدی، شش سخنرانی اصلی حزب را باز من ایراد کنم. در صورتی که زنده بمانم برای بقیه عمر خود فکر دیگری خواهم کرد. ادامه روال تاکتونی برایم جالب نیست. با اینحال حزب مثل بچه من است، این حزب را بهر قیمتی دست هر کس نمیدهم. نه به عنوان منصور حکمت، بلکه به عنوان عضو حزب. اگر بدانم که با عدم دخالت من این موضعی که من دارم پیش نمیرود، میمانم. نه بخاطر "عشق به قدرت"، بلکه بخاطر پیشبرد سیاستی که به آن معتقدم. اما اگر بدانم که بی فایده است، از خیرش خواهم گذشت و حزب را میگذارم که هر کاری با آن میخواهند بکنند و در نتیجه از پذیرش مسئولیتی که پیگیری آنرا نمیتوانم تضمین کنم خودداری میکنم. چرا من باید عمرم را بگذارم که موضعی را که چندین سال است طرح و پیگیری کرده ام، دوباره ترویج کنم؟ چرا من باید عضو رهبری حزب را وادار کنم که اخبار گوش کند و یا فلان عضو دیگر را تشویق کنم که بیشتر بجنبد و کمی از خود مایه و انرژی بگذارد و یا از عضو دیگر رهبری خواهش کنم که پای (افق سیاسی اش) را از چهارچوب جغرافیایی کردستان قدری بیرون بگذارد؟ عمرم را که سر راه نیاورده ام؟! اگر کسی به من بگوید فلان کار را بکن من میروم و انجام میدهم.

برای دسترسی به فایل های صوتی سخنان منصور حکمت لینک های زیر را کلیک کنید:

فایل ۱

فایل ۲

متدولوژی را شکافت و در مورد نکات احتمالی انتقادی نظر را داد و بعد به قرار و قطعنامه تبدیل کرد. توضیح عقاید برای مردم برای ما مهم است و از منظر مردم هم چنین است که از ما این تصویر بگیرند که عقاید ما برایمان مهم اند. کسی که اینکارها را نمیکند خیلی ساده یک بوروکرات است که احترامی برای کسی قائل نیست. چطور ممکن است که کسی در تیم پزشکی باشد، ولی برای همکاری وقتی که با همدیگر میخواهند به اطاق جراحی بروند، توضیحی ندهد؟ به نظر من کسانی که بحث شان را نمی برند توی این جمع و با استدلال به فکر مجاب کردن رفیق شان نیستند، برای نظر رفیقشان احترامی قائل نیستند. به نظر من یک مشکل اصلی بالای حزب این است که به همدیگر افتخار نمیکنیم. من یکی به تک تک شما افتخار کرده و افتخار میکنم، و هر فکر و نظر خودم را با شما در میان گذاشته ام. ولی برای شما اینطور نیست که اگر اتفاقی افتاد همدیگر را خبر کنید که بدانید چگونه فکر میکنید. برای اینکه هر کس فکر میکند که دیگران از خودش پائین ترند. من اینطوری ام، بدون رفقای معینی نمی روم توی این جنبش. در دوره قدیم هم بدون کسان دیگری نمیشد کاری کرد. با رفقای از کومه له هم که سروکار داشتم همینطور بود، اگر میگفت من اینطوری فکر میکنم من به او میگفتم اینطوری فکر نکن، چون بدون تو کارم پیش نمیرود. من علاقه ای ندارم که ۱۵ نفر بادمجان دورقاپ چین بردارم و نشریه مثلا سیاست کارگری را در بیاورم. اگر حزب بخواد بماند قبل از هر چیز همین آدمها باید بدانند که بدون داشتن همدیگر هیچ نیستند. اگر کسی قصد متحد کردن دیگران با خود را دارد باید بنویسد، سمینار و سخنرانی بگذارد و فکر نکند اگر به او انتقادی کردند، تعرضی به ساحت و مقام او شده است.

بحث من برای شرایطی است که من نباشم. خودم هیچ قصد مردن ندارم، دکتر من هم چنین تصویری ندارد. برای من حزب کمونیست کارگری مستقل از بودن یا نبودن من، مهم است، اگر این حزب از بین برود، فاتحه جنبش هم خوانده است. من فکر میکنم که حزب را میتوان بدون منصور حکمت هم به قدرت رساند. چون معتقدم که خط منصور حکمت با فقدان منصور حکمت از بین میرود. من انتظار ندارم که کسانی که در زمان حیات من و در شرایط حضور خود من نیامدند گوشه هانی از بحث ها را بگیرند، بعد از حیات من این کار را بکنند. ولی برای پیش برد خط خودتان تلاش کنید. به نظر میرسد کسانی که قصد ندارند برای پیشبرد نظرات خود هم تلاش کنند، نظرات خودشان را هم مهم نمیدانند. سوال این است که آیا کسانی حاضرند همین حزب کمونیست کارگری را در دسترس طبقه کارگر ایران بگذارند و در صحنه سیاسی جامعه ایران نگهدارند؟ برای کسانی که میخواهند، این عملی است. و حتی بدون من هم عملی است. شرط آن وجود کسانی است که با تمام قدرت از حزب دفاع میکنند و در مقابل متعرضین و دشمنان کمونیسم قاطعانه میگویند خفه! حزبی که برای جاپلوسی متقابل نیست و کسی را که نمبخواهد با حزب بماند، با تملق و امتیازدهی نگه نمیدارد. اگر این وحدت بالا موجود باشد، کمتر فرجه ای باقی میماند که کسان متفرقه ای بگویند من "جناح فلان" حزب هستم. اگر بالای حزب ۸۵ درصد حزب را با خود داشته باشد آن ۱۵ درصد مخالف احتمالی نیز حرف خود را نگه میدارد. برای همین است که بالای حزب تعیین میکنند که این حزب بماند یا از هم بپاشد. به نظر من اگر چنین اراده ای در بالا وجود

نیروهای مولده. مالکیت دولتی

اظهار نظر در بحث حمید تقوایی در مورد فدائیان اقلیت

کردستان ۶۲٫۵ر۶

من میگویم این "آگاهی" که طبقه کارگر به اصطلاح بعنوان نیروهای مولده جامعه سرمایه‌داری دارد، آگاهی سیاسی نیست، آگاهی فنی و مهارتش است. کسی که میگوید من در این جامعه دارم از طریق رشد آگاهی طبقه کارگر نیروهای مولده را رشد میدهم، یا اینکه مبارزه من برای متشکل کردن کارگران مبارزه برای رشد نیروهای مولده است، این فقط میتواند مثلاً کارآموزی نساجی، کارآموزی الکتریکی، آموزش حرفه‌های مختلف را در بر بگیرد. مارکس هیچوقت نگفته حزب طبقه کارگر جزئی از نیروهای مولده است. نیروهای مولده اسمش روی خودش است یعنی نیروهایی که به تولید مربوط است و بر سطح تولید تأثیر میگذارد. تعاونی که در هر دوره بین تولیدکننده‌ها برقرار است، شکل کارخانه، سیستم‌های مشخص تولیدی. آگاهی کارگر به استفاده از ابزار، جزو نیروهای مولده است، ولی آگاهی به اینکه این نظام را باید برانداخت، که دیگر جزو نیروهای مولده نیست.

تا آنجایی که به جامعه سوسیالیستی بر میگردد که مارکس این جنبه ذهنی نیروهای مولده را می‌شمارد، میگوید انسان سوسیالیستی. انسانی که تفکرش از قید خرافات، از قیود تعصبات میشود گفت غیر انسانی، آزاد شده است؛ تعصباتی که در تحلیل نهایی بورژوازی است. آن انسان به آزادی با طبیعت برخورد میکند و با استفاده از علوم، خودش را خیلی رشد میدهد. که این هم باز مبارزه بر سر آگاهی سیاسی نیست. مبارزه بر سر تشکل حزبی نیست. من خواستم این نکته را اضافه کنم که اصلاً به نظر من اینجا اینکه باید جنبه عینی و ذهنی نیروهای مولده را در نظر گرفت اهمیتی ندارد.

مسئله راه کارگر و غیره هم با نیروهای مولده به معنی این لغت نیست، مسئله‌شان اساساً صنعت است. و فرم اقتصادی‌ای که بر صنعت حاکم است. آنها میگویند باید صنعت بیاید و فرم مالکیتی که بر این صنعت حاکم باشد، باید مالکیت دولتی باشد. و این را مترقی میدانند. میخواهم بگویم که برای آنها ملی کردن، یک مالکیت از نوع مشخصی است، مالکیت دولتی، که آن را گامی به سمت سوسیالیسم میدانند. و انتقاد ما هم اینست که گامی به سمت سوسیالیسم آن مطالباتی است که ما در برنامه بیان کرده‌ایم و مالکیت دولتی اگر به آنها خدمت بکند، ما اموال بورژوازی و وسائل تولید را تحت مالکیت دولتی در می‌آوریم. ولی خود مالکیت دولتی هدف ما نیست؛ چرا برای اینکه مالکیت دولتی یک نوع مالکیت بورژوازی است.

این را هم اضافه میکنم که این حرف آنها تصادفی نیست؛ مالکیت بورژوازی دولتی، متمرکز شده در دست

دولت، سرمایه‌داری انحصاری دولتی، شیوه اقتصادی یک بخشی از بورژوازی جهانی است که بر این مبنا طبقه کارگر را: (۱) استثمار میکند، (۲) با برنامه ریزی استثمار میکند و (۳) آن را سوسیالیسم جلوه میدهد.

اقلیت و راه کارگر میگویند باید این نوع مالکیت را گامی به سمت سوسیالیسم دانست، باید برای این نوع مالکیت رفت، دقیقاً بخاطر همین سه دلیلی که گفتم: اولاً برای اینکه میتواند استثمار را در یک جامعه عقب‌مانده سازمان بدهد، ثانیاً برای این استثمار برنامه میریزد و آن را به یک اقتصاد جهانی متصل میکند و ثالثاً میتواند آن را سوسیالیسم جلوه بدهد و دقیقاً با توهم به سوسیالیسم کارگران را سر کار بفرستد.

این کاری است که با توهم به این خلع ید از بورژوازی، جمهوری اسلامی هم همین کار را کرد و رفقای که حتی تجربه حضوری از این قضیه داشته‌اند میدانند که چطور جمهوری اسلامی وقتی سرمایه‌ها را ملی کرد گفت که دیگر سرمایه‌داری در کار نیست! و یک دوره مبارزات کارگری در ایران از بعد از قیام حول این مسأله شکل گرفته بود که کارگران مطالباتی از سرمایه و سرمایه‌داری میخواستند و دولت میگفت سرمایه‌داری در بین نیست! اینها همه مال دولت است. آن بابا در لهستان این را حتی نه بعنوان دولت، دولت آقای خمینی، به اسم سوسیالیسم یعنی آرمان طبقه کارگر جلوه میدهد و مالکیت دولتی را بعنوان سوسیالیسم قالب میکند. اقلیت و فدایی به این ترتیب خواستار این قضیه هستند.

آن ایده‌ای که رشد نیروهای مولده را بطور مشخص هدف انقلاب قرار میداد بنظر من اساساً ایده سه جهانی‌ها بود. ایده طرفداران بورژوازی ملی و مترقی بود که راه کارگر و اقلیت تا آنجا که من میدانم الآن این را نمیگویند؛ یعنی آنها از فرماسیون اقتصاد دولتی بعنوان شکل پیشرو اقتصاد دوره گذار دفاع میکنند و تمام اهمیت این شکل هم برای این بخش این است که ادعا کنند سوسیالیستی است، مترقی است، و بنابراین بتوانند طبقه کارگر را به کار بیشتر سوق بدهند.

دید رشد نیروهای مولده، فکر میکنم خیلی وقت پیش در جنبش کمونیستی ایران و اصلاً جنبش چپ ایران بطور کلی، مرد و سمبل آن رنجبران است که میدانیم به چه روزی افتاده است.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را فاتح شیخ در آوریل ۲۰۰۷ از روی فایل صوتی آرشیو منصور حکمت پیاده و ادیت کرده است.

آیا حکومت کارگری و سوسیالیستی باید به سلاح اتمی مجهز شود؟

کوروش مدرسی ادعا دارد "نامه" ای در ۲۵ ژوئن سال ۲۰۰۱ به منصور حکمت نوشته بود که اکنون و در آوریل سال ۲۰۲۱ آن را تحت عنوان: "یادداشت هانی در باره مبانی سیاست خارجی دولت کارگری در ایران" منتشر کرده است. به گفته مدرسی نامه مذکور در رابطه با سخنرانی منصور حکمت در انجمن مارکس، ۲۴ مارس ۲۰۰۱ تحت عنوان: "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" نوشته شده بود.

توضیح کوروش مدرسی بر آن نامه:

"در بخش سوال و جواب، من نکاتی را در مورد امکان مقاومت دولت کارگری در ایران در مقابل عکس العمل دولت های بورژوازی مطرح کردم. در سخنرانی تاکید حکمت بر این بود که پشتیبانی بشریت متمدن و طبقه کارگر جهانی مانع دخالت قدرت های جهانی و محلی علیه این انقلاب خواهد شد. بحث من این بود که این اتکا خوشبینانه است و دولت کارگری در ایران در مقابل قدرت های جهانی و قدرت های محلی مانند عربستان، پاکستان (که اتمی است) بی دفاع خواهد ماند. بحث من این بود که ضمانت حفظ دولت کارگری، خود این دولت است نه خوش نیتی بشریت یا طبقه کارگر جهانی، که خارج از کنترل ماست. در این رابطه گفتم دولت کارگر ناچار است به عنوان فاکتور بازدارنده، در صورت لزوم خود را به سلاح هسته ای مسلح سازد.

برای منصور حکمت بحث باز و قابل فکر بود.

این بحث بعد از جلسه میان من و منصور حکمت ادامه پیدا کرد و به مساله سیاست خارجی دولت کارگری کشید. من نظرم را، در محدوده بحث هانی که داشتیم، در نامه ای به او مطرح کردم. متأسفانه رویداد های بعدی، از جمله بیماری او، مانع به سرانجام رسیدن بحث شد".

کوروش مدرسی وانمود میکند مساله مهمی را مطرح کرده است که انگار برای اولین بار در مقابل منصور حکمت قرار گرفته بود که برای او "باز و قابل فکر" بود. باز هم برای "مهم" نشان دادن آن "سوال"، اضافه میکند که "بیماری منصور حکمت"، مانع به سرانجام رسیدن آن جدل حول آن مساله "قابل فکر" بود.

من به کل این داستانسرانی جدا شک دارم. چرا؟

تا جایی که من منصور حکمت را میشناسم به هر سوال "مهم" حتی اگر از جانب غیر حزبی هایش طرح میشد، پاسخ میداد. دلیل "بیماری" منصور حکمت برای به "سرانجام نرسیدن" آن بحث "جدی" و ظاهراً برای اولین بار در برابر منصور حکمت قرار داده شده از جانب کوروش مدرسی، واقعی نیست. چه، منصور حکمت در همان بستر بیماری به چندین مساله "مهم" پرداخته است و سمینار برگزار کرده و مقاله نوشته و مصاحبه کرده و حتی در "پلتاک" حضور داشته است. بحث بسیار با اهمیت "دنیا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱" بعد از سمینار او در انجمن مارکس، آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است، نوشته شده است.

بنابراین تصور من این است یا منصور حکمت به آن سوال پاسخهای عمیقتری را از دوران طرح سلسله سمینارهای "مبانی کمونیسم

کارگری" - اولین آن ها در اسفندسال ۱۳۶۷، مارس ۱۹۸۹ و در "حزب کمونیست ایران" - داده بود. بعلاوه بطور مشخص در همان سمینار مورد اشاره کوروش مدرسی، منصور حکمت صراحتاً توسل به "سلاح اتمی" برای دفاع از بقاء حکومت کارگری را رد میکند. متن کتبی این سمینار در این شماره بستر اصلی بازتکثیر شده است.

قبل از اینکه به کالبد شکافی این ترغیب پردازم، قدری به "ابهام" ادعایی اشاره میکنم.

لاابد منظور کوروش مدرسی از اینکه در آن نامه نوشته است:

"دولت کارگری ناچار است به عنوان فاکتور بازدارنده، در صورت لزوم خود را به سلاح هسته ای مسلح سازد"، قطعاً "مترسک" و کارگاه تولید "پفک نمکی" نیست. سلاح هسته ای و بمب اتمی است. و لابد آن سلاح کشتار جمعی، را فقط دو نفر که پشت کلید زرادخانه نشسته اند، اداره نمیکند. آن سلاح به گفته خود کوروش مدرسی، "بازدارنده" است یعنی علیه کشورهای "متخاصم". یعنی پس باید "دولت کارگری" مورد نظر ایشان به مجموعه پیچیده ای از تولید انواع هواپیماهای بمب افکن، موشک های قاره پیمای با کلاهک اتمی، و در اوضاع فعلی دست اندرکار تولید پهپادها - drone - با ظرفیت حمل موشکهای اتمی و... روی آورد. خود سرمایه فنی و تکنیکی لازمه، یعنی صرف منابع اقتصاد نه برای رفاه و سوسیالیسم واقعی، بلکه صرف "بازدارندگی" نیروهای متخاصم بشود. اما فقط این هم نیست، تجربه دوران جنگ سرد نشان میدهد که خنثی کردن متقابل سیاستهای "بازدارنده" قطبهای موجود توأم بود با تشکیل سازمانهای مخوف امنیتی برای کشف "نفوذی" ها و جاسوس ها. در نتیجه سوسیالیسم هسته ای کوروش مدرسی، نه تنها جهانیان را در ترس و ارباب فرومیبرد، بلکه با سلطه جاسوسی بر شهروندان و "استراق سمع" آنان، به بهانه رد یابی عناصر "مشکوک و نفوذی"، از جامعه مورد نظر او یک زندان و کشوری اختناق زده تصویر میکند. این تهدید و ظرفیت این بازدارندگی را در فاجعه بمباران ناکازاکی و هیروشیما دیدیم. اگر نه درست وقتی که تهدیدات کشورهای متخاصم اجرایی بشوند، با سلاح اتمی و پهپاد اتمی و موشک قاره پیمای اتمی و زیر دریایی اتمی، آیا این مردم و شهروندان ساکن قلمرو حاکمیت کشورهای متخاصم نیستند که همراه با زیر و رو شدن کل یک شهر و یا چند شهر، تکه تکه میشوند؟ لابد درجه تحصیلات کوروش مدرسی آنقدر قد میدهد که متوجه شود آثار و عواقب کاربرد سلاح های اتمی، آنهم در سطحی که مورد نظر اوست، به معنی آلودگی محیط زیست در کل کره خاکی میشود؟ اما ایشان "خونسرد"، دارد در وصف تصویر این دنیای مخوف "سوسیالیسم اتمی"، "یادداشت سیاسی" مینویسد! سوسیالیسم اتمی پیشنهادی آقای مدرسی در ضرب اول و از همان ابتدا خود را از جهان "متمدن" منزوی میکند. واقعا تعجب آور است وقتی آثار مخرب "تحریم" ها و "بایکوت" ها را بر زندگی مردم کره شمالی و ایران کنونی که به بهانه "بازدارندگی" حکومت اولی از کاربرد سلاح اتمی؛ و جلوگیری از دستیابی به بمب اتم در مورد جمهوری اسلامی، میبینیم که چگونه "نفس حیات" شهروندان تهدید شده است، میشنویم که حکومت کارگری برای ابقاء خود باید به استقبال اضمحلال زندگی و فروپاشی زندگی میلیونها مردم برود؟ بخاطر همین سیاست "بازدارنده" جمهوری اسلامی در راستای "بقا" دیدیم که در جریان پاندمی کرونا، چگونه جان صدها هزار انسان که با "وارد کردن" واکسن کرونا از "کشورهای متخاصم" میتوانستند الان زنده باشند، زیر خاک مدفون شدند. به نظر میرسد برای ایشان

هفتاد سال جنگ سرد بر بشریت از سر بگیرد. خیر سوسیالیسمی که با تهدید بمب اتم و با ارباب مدنیت شهروندان جهان برپا شود تا به "بقاء" ادامه بدهد به لعنت شیطان هم نمی آرد. اگر انقلاب سوسیالیستی در شوروی سابق پس از کسب قدرت کارگری، واقعا در پی ایجاد یک جامعه "آزاد" بود، که سوسیالیسم در عرصه اقتصاد جاری میشد، و نه بر بستر شکست آن یک دولت "هیولانی" با رخسار رعب آور "کمونیسم شوروی" را بنا نمیکرد، "دولتهای متخاصم" چه "خطری" را متوجه خود میدیدند؟ آن "خطر بالقوه"، دقیقا به دلیل پیروزی سوسیالیسم در عرصه زندگی شهروندان، در جنبش کارگری کشورهای غرب و با الهام از توقعات بالارفته و عملی شده در "یک کشور" سوسیالیستی واقعی، قدرتهای سرمایه داری را به مصاف می طلبید. سوسیالیسم پیروز در عرصه اقتصاد و خارج کردن زندگی شهروندان از حوزه سود آوری و بازار کالاها و سرمایه، بناچار چنان نفوذ و اعتباری پیدا میکرد که کشورهای "متخاصم" به جای ساختن سلاحهای کشتار جمعی در برابر دولت نوپایی که اراده برای زوال هر نوع قدرت مافوق مردم را نشان داده بود، امکانات خود را نه برای زرداخانه های اتمی و کشتار جمعی، که صرف "هزینه های" دیگری در جهت سازش و تمکین به توقعات عملی شده در آن "یک کشور" برای شهروندان قلمرو حاکمیت خود میکردند. جوهر این نقد سرمایه داری دولتی و ترسیم چنین دورنمایی در بحث "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است" بروشنی و بدون هیچ ابهام ترسیم شده است.

به نظر میرسد آقای کورش مدرسی در تمامی آن مباحث مهم در باره علل شکست انقلاب اکتبر و تحلیلهای همه جانبه کمونیسم کارگری منصور حکمت، "تشریف نداشته اند". اینجا ما با هیچ بحث "جدی" روبرو نیستیم. قصد این است که به این شیوه زمخت و لانه کردن در دنیای بلوکه شده با بمب اتم، اعلام کند که او با منصور حکمت و کمونیسم او، "تفاوت جدی" داشته است. مبارک باشد. فقط باید یادآور شد، در حالی که دست بر قضا تنها مطلبی که کورش مدرسی پیاده کرده است، همین سخنرانی منصور حکمت است، به او باید چنین گفت: "راستی: لیلی مرد بود یا زن؟!"

لینک ها به دیگر مباحث منصور حکمت که به "سوسیالیسم" مربوط اند:

[زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی](#)

[بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره سوسیالیسم در یک کشور](#)

[در حاشیه مباحثات اخیر سوئیزی و بتلهایم](#)

[بحث در سمینار حزب کمونیست ایران در مورد شوروی - ۱۹۸۶](#)

[مسائل گرهی در تحلیل شکست پرولتاریا در شوروی - یک مناظره درون حزبی](#)

[خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی](#)

[تحولات اروپای شرقی و چشم اندازهای سوسیالیسم کارگری](#)

ایرج فرزاد ۱۷ سپتامبر ۲۰۲۱

تداوم تاریخی میراث تمدن انسانی و مدنیت و گریز از یک رابطه بدون تنش با مدنیت غربی، انگار هیچ درسی از هفتاد سال بلوکه کردن جهان و آثار و عواقب مخرب آن نداشته است. آخر مگر در همان سمینار نیست که منصور حکمت تاکید دارد که ما پس از کسب قدرت، "با کسی سر جنگ نداریم و به مدنیت و فرهنگ غربی متعهد؟" در سلامت این نوع تفکر پس از این همه سال از کاربرد سلاحهای کشتار جمعی، و سلطه دوانر جاسوسی و ضد جاسوسی بر زندگی شهروندان در رقابت بین قطبهای سیاسی باید جدا شک کرد. نیازی به این نیست که آثار هنوز ماندگار مسمومیت محیط زیست، نه از کارخانه تولید سلاح اتمی، که از "نشت" در نیروگاه اتمی "چرنوبیل" را به ایشان یادآوری کنم.

بگذارید به یک نکته دیگر در رابطه با "بازدارندگی" نیروی اتمی، اشاره کنم:

بلوک شوروی سابق را، که یک زرداخانه عظیم اتمی داشت، با بمب اتم فرونیاشاندند و آن زرداخانه هیچ قدرت "بازدارندگی" از خود برای "بقاء کمونیسم هسته ای" نشان نداد. آنچه که شوروی سابق را از هم پاشاند، قدرت "اقتصاد" غرب با "دمکراسی" تنیده در بازار سرمایه داری بود. شوروی پس از شکست انقلاب اکتبر قادر نشد یک اقتصاد برتر از "بازار آزاد" و مبتنی بر سوسیالیسم واقعی را سازمان بدهد. اگر هر دولت موعود کارگری نتواند پس از کسب قدرت و تثبیت آن، اقتصاد سوسیالیستی را چنان سازمان بدهد که عرصه های مهم زندگی شهروندان در آن "تک کشور" از حوزه سودآوری و بازار کالا و ارزش افزائی خارج شود، و برعکس تلاش کند که برای بقاء، ثروت و نیروی انسانی جامعه را صرف برپائی ارتش حرفه ای و مجهز به سلاحهای "بازدارنده" سازد، در درجه اول منابع زندگی خود شهروندان را به بهانه دفاع از "میهن سوسیالیستی" صرف ساخت و تولید همان ابزارها و سازمانهای نظامی و البته بسیار پر هزینه، از جمله خطرناکترین و ضدسوسیالیستی ترین آنها، سلاح اتمی، میسازد. شهروند و از جمله کارگر، به بردگان سربزیر دولتی تبدیل میشود که به اسم آنها و با آرمان آنها و چه بسا بدست خود آنها، چون هیولانی مخوف فد برافراشته است و نه تنها شهروندان را در آن "تک کشور" و یا در یک محدوده "بلوک شده" مرعوب میکند بلکه موجب میشود، همچنانکه در مورد سوسیالیسم سرمایه داری دولتی و اتمی بلوک شوروی شد، شهروند و کارگر صنعتی اروپایی، از وحشت و ترس از چنان سوسیالیسم شرقی، "دمکراسی" را ستایش کند و در توهمات به "حق رای" خود را افسون کند.

واقعیات جهان کنونی نشان داده است که حتی در دورانی که رقابت بین قطب ها و بلوک ها، جهان را در هراس و وحشت فروبرده بود، اما کشورهای وجود داشتند، مثل سوئیس، که نیازی حتی به ارتش حرفه ای نداشتند. چرا یک حکومت سوسیالیستی که علی القاعده بسیار بیشتر از حکومت بورژوازی سوئیس باید در پی صلح در جهان و رفاه جامعه و دوری از رقابتهای تسلیحاتی باشد، نمیتواند پس از کسب قدرت به جهانیان نشان بدهد که در آن کشور، ارتش حرفه ای و سازمانهای نظامی مافوق مردم، جایی نه در آن کشور و نه در معادلات بین المللی نخواهند داشت؟ اگر سوسیالیسم دورنمای امحاء هر گونه دولت را هدف واقعی خود تعریف کرده باشد، هر حکومت سوسیالیستی و کارگری پس از "تثبیت قدرت"، باید اراده خود را در راستای وفاداری به آن آرمان و سیاست به جهانیان نشان بدهد. اگر برعکس، و طبق مدل سرمایه داری بلوک شوروی سابق وارد بلوکه کردن جهان بشود، "میراث"های وخیم آنرا باید طی

دانلود کنید:

